Adab. Kabul
Vol.5, No.1, Hamal 1336
(march 1957)

دادبیاتو پوهنځی

ادب

مجله سه ماهه

حمل - ۱۳۳۶
سال پنجم - شماره اول

فهرست مندرجات

شماره مضمون	نویسنده	صفحه
۱: شعرخوب	نسرین	۱
۲: به‌شاعرسخن پرداز	امیری	٦
۳: نگاهی به سیاست ارسطو	زهما	۷
٤: حافظ و فلسفه	انتخاب اداره	۱٤
٥: روانشناسی طفل	ترجمهٔ دکتور میر نجم الدین انصاری	۱٥
٦: بهاریه	ملک الشعراء بیتاب	۲٦
۷: دمطیع الله شاعری	رنبتین	۲۸
۸: بهار	فارغی	۳٦
۹: میتولوژی اجدادنورستانیان	معتمدی	۳۸
۱۰: درحمان بابادوی غزلی	انتخاب اداره	٥۱
۱۱: ابوالحسن علی هجویری	الهام	٥۲
۱۲: نه می هیریزی	شاکر	۷۱
۱۳: منظرهٔ کوهسار	شهرستانی	۳۳
۱٤: از عارف نامی جامی	ارسالی ملک الشعراء بیتاب	۷٦
۱٥: چگونه مطالعه باید کرد	ترجمه عبیدالله شیوایانا	۷۸

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
18 APR 2005
6 CONTINUATION 6

ادب

علمی، ادبی

صاحب امتیاز: فاکولتهٔ ادبیات — مدیر مسئول: عبیدالله «شیوا ایانا»

شماره اول - سال پنجم - حمل ۱۳۳۶ - مارچ ۱۹۵۷ نمبر مسلسل ۱۴

نسرین

شعر خوب

۳: شکل و معنی

عنوان مضمون ما شعر خوب است. اما بایست بدانیم که شعر خوب چیست؟ در دو شماره‌ء گذشته ادب تحت عنوان شعر خوب راجع به ماهیت و مفاد شعر سخن گفتیم اما معلوم نشد که شعر خوب چه را میگویند و آیا کدام شعر در ردیف خوب قرار گرفته میتواند و کدام شعر نمی تواند؟ واضح است که شعر یک فینومینای (نماینده) طبیعت است و در طبیعت چیز های خوب و خراب و جود دارد هر چه بکمال بیشتر تقرب جسته باشد آنرا خوب و عکس آنرا خراب می گوئیم. واضح تر

LIBRARY OF SOCIAL SCIENCES ISLAMABAD, U.N.P. 18 APR 2005

بگوئیم همانطور که گلاب خوب وخراب وجود دارد همانطور که شراب خوب وخراب وجود دارد همانطور که اجناس خوب وخراب وجود دارد شعر هم در زبانهای دنیا خوب وخراب دارد. البته درین شکی نیست که چون شعر یکی از صنایع مستظرفه است وهرکس را نوعی از شعر پسند آید مثلاً بعضی اشعار فلسفی را خوش دارند وبرخی وصفی وگروهی اشعار قصصی و..و.. را. اماباز هم از تصنیف عمومی شعر بدو حصه : خوب وخراب ناگزیریم. پس آیا شعر خوب چه بوده وکدام ممیزات است که شعر خوب را از خراب ویا در را از صدف ولعل را از خذف امتیاز می بخشد.

بطور کلی شعر متشکل از دو عنصر مهم است نخست شکل (جسم یا وزن وترکیب) ودیگری روح (متن یا معنی). یعنی چه گفته شده وچطور گفته شده. مقصد از متن موضوع شعر است واز شکل طرز عبارت پردازی وجمله بندی می باشد.

آیا عبارات آن سلیس وروان است ویا ثقیل وگران. شعر وقتی خراب گفته می شود که وزن آن خراب وکلماتش نامأنوس باشد یاموضوع آن نامناسب بود ویا هردوی آن خراب باشد. یعنی الفاظ آن رکیک و مضمون آن پست باشد یا تعقید لفظی یا معنوی در آن حس شود.

اشعار خوب آنقدر در دنیا وجود دارد که لزومی بخواندن اشعار بد نمی افتد. جای تأسف است که بسا از شعرای عالی مقدار نبوغ خود را براه غلط بکار انداخته وموضوعات هرزه وعبث را در قالب الفاظ رنگین ریخته اند.

چنین اشعار افعی (مارکپچه) را میماند که ظاهرش دارای نقش ونگار ودر باطن زهر جانگدازی دارد در بالا که موضوعات خراب گفتیم خواننده تعجب خواهد نمود که مراد از موضوعات خراب چیست؟ گوئیم. موضوعات خراب عبارتند از وهم پرستی، بدبینی وتخم بدبینی را کاشتن، وعالم بشریت را بکلی ظالم وبیرحم نشاندادن، شهوت پرستی وغلامی ودنائت را در اشعار خود جادادن؛ اینهاست که تأثیرات سوئی در روحیه جوانان وارد میکند. بیائید اندکی بیشتر درین مورد سخن درمیان آوریم. چه حاجت که در اشعار ما آثار بدبینی دیده شود حیات خودش پر از

غم و اندوه و سرگردانی است و لزومی ندارد که دیگری را با اشعار حزن آور و غم انگیز خود محزون و مغموم سازیم . علمای غرب معتقدند که اشعار تأثرآور و حزن انگیز را شعرائی می سرایند که خودشان مریض یا اندوهناك اند و مریضی و غم خودش را که از آن رنج و عذاب دیده در اشعار خویش جلوه میدهد و از اینجاست که گفته‌اند رأی العلیل علیل (فکر مریض مریض است) شعرائی که راجع به بدبینی شعر می سرایند تلقین نیک از آن حاصل نمی‌شود بلکه بشر را بگودال سیاه روزی و تیره بختی رهنمونی می کنند .

توهم پرستی : باید دائم مطمح نظر ما این باشد که آیا شاعر دنیا را طوری که هست ترسیم می نماید یا افکار پوسیده‌ء دارد و سخنانش بر پایه‌ء حقایق استوار نمی باشد آیا طبیعت را بدرستی تعریف و تعبیر می نماید و یا افکار سخیف خود را در آن دخالتی داده اینکه می گویند کالیسا دا و شکسپیر و بالعموم شعرای چینی و جاپانی در میدان شعر گوئی گوی سبقت را از شعرای دیگر ممالک برده‌اند معنایش آنست که از حقیقت گوئی کار گرفته‌اند .

نفرت و ظلم : شعرای بزرگی نبوغ خودها را برای افتخار جنگ بین ممالک مختلف و تفرقه مذهبی بکار انداخته‌اند . خونریزیها و قساوتهای بشری را در اشعار خود جا داده‌اند . افلاطون میگوید که در شعر و درامای منظوم باید تنها اعمال نیک و ستوده تمثیل گردد . شاهنامه اگرچه حاوی پندها و اندرزهای عالی است اما سراپا صحنه جنگ هاست . مثلا آن قسمت شاهنامه چقدر قساوت بار و رقت انگیز است که جنگ بین پدر و پسر (رستم و زال) رخ میدهد و پسر کشته‌ء دست پدر میگردد و حیات پدر به نوحه و شیون و داد و فریاد میگذرد یکبار ایلیاد هومر را مطالعه فرمائید متوجه خواهیدشد که هومر چه اندازه قساوت و تبه کاری بشر را نشان میدهد . آیا در آن بجز کشت و خون و قساوت کاری از چیزی هم حکایه گردیده؟ تمثیل و بیان کردن تبه کاری و قساوت در شعر هنر گفته نمی شود . آیا آخر صحنه حملت بانسان وحشت تولید نمی‌کند؟ گویند هندیهای قدیم تمثیل و قایع کشت و خون را در صحنه ها ممنوع قرار داده مدام می کوشیدند تا بجای آن و قایع خوشی

وفرحت را نشان دهند . چه بیان ظلم وشقاوت باعث جلوگیری و ندامت از آن نمیشود بلکه فتنهٔ خوابیده را بیدار ساختن و آتش کینه را دامن زدن و انسانها را تعلیم وحشت دادن است.

ضرب المثل است که خون را به آب باید شست نه بخون.

نفرت و تحقیر نیز موضوعاتی است که باید در شعر گنجانیده نشود .

و در عرض اشعاری باید سرود که بمفاد بشریت و اتحاد نوع بشر تمام شود . اشعار ملی که در اکثر ممالک اروپا رایج است همه آن ناشی از نخوت ، خودخواهی ، ترجیح خود بر دیگران و دروغ وتهدید می باشد مثل اشعار ملی انگلستان ، جرمنی و فرانسه ... دانشمندی بصورت استهزأ آمیزی میگوید که اینچنین اشعار باید در یک موزیم برای نمایش گذارده شود زیرا کدام درد بشر را دوا نمی کند. اشعار مانند : «ای برطانیه قیادت کن» و الترلوی «هوگو» دیچ لیند بالاتر از همه و آل ایتالیای گلیوپاردی جوانان بی گناه و معصوم را گمراه می سازد و ایشانرا براه غلط سوق میدهد. اکثر جنگها از اثر همین گونه اشعار بروز نموده است. می گویند که در جنگ عمومی دوم بعض اشعاری که در محاذ جنگ خوانده می شد آنقدر تلفات زیاد به انسانها وارد نموده که رقم تلفات در اثر توپ و طیاره و بمب را بمقابل آن صفر باید شمرد .

همچنین شائسته نیست که موضوع شهوت رانی و شهوت پرستی در اشعار گنجانیده شود . باید شاعر در شعر خویش ادارهٔ نفس و اعتدال و فداکاری و خدمتگذاری را تلقین نماید. خوب نیست که گناه را در شعر رنگ آمیزی نمائیم و آتش شهوت را شعله ور تر سازیم . بعض دانشمندان معاصر ایران بر عمر خیام خورده گیری نموده میگویند : خیام شاعر نبود و ریاضی دان بود و اشعارش سست و اکثر مارا به شهوت رانی و می و معشوقه نزدیک میسازد . اشعار سافو و دون جوان بایرن نیز تلقین شهوت رانی مینماید .

بعض شعراء نبوغ خویش را برای معاش و یا هدیه ای از دست داده اند و آنرا فروخته اند. بعض شعراء اشخاص ظالم و مستبد را تعریفها کرده اند و از بزرگی

ایشان سخنها بمیان آورده‌اند و خیانت و ظلم و استبداد ایشانرا فراموش کرده اند و برای لقمهء نانی زبان بمدح و چاپلوسی کشوده اند . شاعران مانند ظهیر فاریابی فیضی ، انوری ، منوچهری و هلالی و قاآنی و دیگر شعرای قصیده سرا ننگ بشریت می باشند که برای حصول دانه چه اغراقها در مدح ممدوح خویش نموده اند . و درین رشته هیچ شاعری در دنیا به پایهء شاعر مداح فارسی نمی رسد .

برعکس انواع فوق موضوعاتی هم است که خوب گفته شده و نفیس ترین اشعار دنیا میباشد . طور مختصر در پایان ذکر میکنیم مثلا موضوعات اشعار خوب چه میباشد :

۱ــ اشعاری راجع به جمال ، قوت ، سپورت و حیات روستائی در شعرای غرب و رجل و پندار را میتوان نام برد . بعض شعرای فارسی کوشیده اند کنده کنده یا دریک و یاچند بیتی راجع به جمال ، قوت و سپورت بیان نمایند اما اثر کلی درین زمینه ها به نظر نگارنده نرسیده .

۲ــ اشعار فلسفی : طبایع اشیای لکریشیس ، کیوین ماب شیلی و فوست گویته و درامهای اسکلیس و سافا کلیس. نگارنده در بسادواوین شعرای فارسی تجسس نمودم اما اینکه کتابی سرتاپا جنبهء فلسفی داشته باشد نیافتم اما بندهای خورد خورد فلسفی در دیوانهای شعرای معروف بسیار است .

۳ــ در راه آزادی ، مساوات و عدالت و کتور هوگو ، شیلی ، بایرن ، برنز گولد سمت و شیلر و والت وتمین را میتوان نام برد درین رشته نیز سرایندگان متقدم فارسی اشعاری جسته جسته‌ای دارند اما کدام دیوان مستقل که از ابتدا تا آخر چنین مفکوره هارا تلقین نماید به نظر نرسید .

٤ــ سوانح عمری و دراماها مانند پرتو شرق و دنیای میتوار نولد .

۵ــ اشعار اخلاقی مانند گلستان و بوستان سعدی ، مثنوی مولوی ، بهارستان جامی.

٦ــ در اشعار عشقی و مسائل حسد و قربانی و فداکاری و مفاد و ضرر آن ساکنتالای کالیسادا ، اتلو ، رمیو و ژولیت شکسپیر . یوسف زلیخای جامی و لیلی و مجنون نظامی را میتوان نام برد .

گفتار خویش را درباره شعر خوب باقصیدهٔ امیری خاتمه میدهیم:

به شاعر سخن پرداز

تا کی ای شاعر سخن پرداز — میکنی وصف دلبران طراز
دفتری پر کنی ز مو هر مات — که منم شاعر سخن پرداز
ذم ممدوح گه کنی ز غرض — مدح مذموم گه کنی از آز
میزنی لاف گاهی از عرفان — وز حقیقت سخن کنی و مجاز
از پی وصف یار موهومی — گاه اطناب و گه دهی ایجاز
گوئی ای رشک دلبران طراز — گوئی ای قبله گاه اهل نیاز
طره ات در مثل بود طرار — غمزه ات در صفت بود غماز
متماثل رخت بود با ماه — متمایل قدت بود از ناز
تلخ از حسرت توام شد کام — فاش از محنت توام شد راز
از فراقت بر آتش حسرت — چند باشم همی بسوز و گداز
چیست این حرفهای لاطائل — چیست این فکرهای دور و دراز
می نگوئی که این چه ژاژ بود — که بمیدانش آوری تگ و تاز
این سخن را اگر بری بازار — نخرند از تواش به سیر و پیاز
غصه قیس و قصهٔ لیلی — حرف محمود و سرگذشت ایاز
کهنه شد این فسانه ها یکسر — کن حدیث نوی ز سر آغاز
بگذر از این فسون و این نیرنگ — دیگر از این سخن فسانه مساز
گر هوای سخن بود به سرت — از وطن بعد از این سخن گو باز
در اصول ترقیات وطن — شعر بر گو گزیده و ممتاز

پیوسته بگذشته

علی محمد زهما

نگاهی به سیاست ارسطو

سیاست ارسطو خیلی دلچسپ و هم بسیار مهم میباشد . این سیاست انعکاسی است از تعصبات طبقه تحصیل دیده یونان ، و این سیاست منبع بسیاری از پرنسیپ های سیاسی که حتی تا اخیر قرون وسطی موءثر بوده است

نوشته های ارسطو

نوشته های ارسطو بدو بخش تقسیم شده میتواند :

۱ــ آثاریکه برای توده وسیعی نگاشته شده .

۲ــ دروسیکه برای تدریس لیسه «۱» تدوین و تصنیف نموده است ؛

اول ــ تالیفات دوره جوانی که برای توده نوشته ، ارسطو این آثار را مناظرات عامیانه نام داده است و آنها قرار ذیل میباشد :

(۱) اودم (*Eudime*) مکالمه ایست درباره ابدیت روح .

«۱» لیسه باغی بوده در آتن که ارسطو در آنجا فلسفه خود را به پیروان خود تدریس مینموده .

گمان نکنم درین سیاست‌چیزی سراغ نمایم تابدرد سیاستمداران امروز بخورد امابرای اینکه از تصادمات سیاسی احزاب مختلفه درجهان یونانی‌زبان مطلع گردیم « مطالعه بیجار فتهء نخواهدبود .این جهان یونانی زبان از روش حکومات که غیریونانی زبان بود آگهی ندارد.اشارات چندی راجع بحکومات مصر « بابل »

(۲) پروترپتیا (*Protreptique*) خطاب‌به تمیزون (*Themison*) امیر قرس میباشد .

(۳) رساله فلسفی که‌جدا شدن ارسطورا ازمکتب‌افلاطون نشان میدهد و درین جااز فرضیهء صورانتقاد مینماید .

دوم ــتالیفات علمی :

(۱) اورگانون درعلم منطق :

(الف)مقولات و اقوال(ب)توپیک،درباره قانون جدل ،(ج)تحصیلات اولیه (درباره قیاسی)

(د)تحصیلات ثانوی(درباره برهان)خطا به ،شعر ،مابعدالطبیعه . این تالیف بدوازده کتاب‌تقسیم وبرحسب‌الفبای‌یونانی نمره گذاری گردیده است.

تالیفات‌راجع بطبیعت‌عبارتند از ــطبیعات ،درباره فلک،درباره کون وفساد کائنات‌جوی‌لسکاینک ها .

تالیفات حیات‌شناسی عبارتند از اجزای‌حیوانات ، دربیان نسل‌حیوانات ، راجع به ترقی‌حیوانات‌درباره حرکت‌حیوانات درباره‌تاریخ‌حیوانات ورساله بزرگی راجع‌به‌نفس ، رساله علمی‌احساس‌ومحسوس، حافظه وتذکر ، خواب ، رویاها ، غیبت‌گوئی ازطریق رویاها ،درازی‌وکوتاهی‌عمر ، جوانی وپیری ، تنفس .

تالیفات‌سیاسی‌واخلاقی :

اخلاق‌اودم ،اخلاق نیکومات ،سیاست ، قانون اساسی آتن(۱)

(۱) نوشته ها وآثارارسطورا نقطه به نقطه ازکتاب (فلاسفه بزرگ) ارستو تالیف‌اندره کرسون ترجمه کاظم عمادی‌برای‌خوانندگان نقل کرده‌ام :

پارس و کارتاژ شده است. باستثنای کارتاژ گمان نمیرود از سایر حکومات فوق الذکر چندان وقوف داشته اند.

راجع باسکندر هیچ گفته دیده نمیشود و نیز از اینکه اسکندر باعث یک تحول بزرگ جهانی گردیده سخن و گفتگوی دیده نمیشود. در آنجا فقط راجع بکشور شهری سخن سرزبانها بود بدون اینکه بدانند که آنموضوع کهنه و فرتوت میشود چون یونان بشهرهای مستقلی تقسیم شده بود لذا میتوان لابراتوار تجربه سیاسی نام دادش، لیکن هیچ چیزی که با آن تجارب برخورد از زمان ارسطو تا بوجود آمدن شهرهای انطالیه در قرون وسطی وجود نداشت. در بسی موارد چیز هائیکه ارسطو گفته از نقطه نظر مقایسه با عصر حاضر تطبیق میشود و با عمر ارسطو چندان سر نمی خورد حتی گفته میتوانیم (مقایستاً) که برای پانزده صد سال بعد انکه ارسطو کتاب خود را نوشت موضوعات کتاب او چندان باحقایق خارجی سیاست آن دوره مطابقت نمینمود.

در سیاست ارسطو چند نکته مهم وجود دارد و پیش از آنکه ما بر تمام متن سیاسی ارسطو نظر اندازیم لازم میدانیم به توضیح آن نکات توجه نمائیم. چنین روایت شده که اورپیدس آنگه در بارگاه اچیلوس اقامت داشت شاه مقدونیه — توسط یک شخص که موسوم به دیکمینچوس بود متهم گردید باینکه دهن وی بوی گنده میدهد. شاه مقدونیه برای اینکه درباری خود را خوشنود سازد اجازه دادش که دیکمنچوس را سزا دهد. اورپیدس بانها جزاداد.

دیکمینچوس بعد از سالیان دراز شامل توطئه ودسیسه علیه شاه گردید ند و در زمان بود که اورپیدس در گذشته بود. نیز روایت شده که زنها باید در زمستان حامله گردند وقتیکه باد شمال میوزد، باید از وضعیت ناجائز پرهیز بعمل آید زیرا (کلمات شرم آور بکردار شرم آور منجر میگردد) و کارهای نفرت را بدون اینکه در معبد تحمل میشود در جای غیر آن تحمل نمیشود. مردم نباید بسیار جوان عروسی کند زیرا اولاد آنها ضعیف و یا دختر تولد میشود زن حریص میگردد و شوهر از نشو و نما می ماند

مردها باید بسن ۳۸ سالگی وزنها بسن هجده سالگی عروسی نمایند.
کتاب ارسطو باهمیت دولت اشاره مینماید و میگوید که دولت بلند ترین نوع جمعیت میباشد و هدف آن عالی ترین درجه نیکی میباشد . فامیل در نظر ارسطو اهمیت لبریزی دارد و این فامیل باساس دو اصل مهم بنا یافته است که آن عبارت از رابطه مرد و زن میباشد و یا رابطه بین غلام و بادار .
این هر دو امر کاریست بس طبیعی. وقتیکه چند فامیل یکجا میشوند قریه و دهکده ها را بوجود میآرند و زمانیکه چندین قریه یکجا شوند دولت را میسازد . نا گفته نماند که این چند قریه دولت را بشرطی ساخته میتوانند که از خود پوره باشند . دولت ، گرچه بفامیل کمتر عمر دارد ، از فامیل حق اولیت دارد .
وقتیکه جامعه بشری باکمال میرسد شکل دولت را بخود میگیرد . کل از جزء مهم تر میباشد. درینجا ارسطو تمام جسم را بحیث یک واحد اهمیت میدهد و میگوید دست وقتی میتواند کار کند که بجسم بسته است ، و زمانیکه جسم از بین رفت و یا از کار افتاد دست دیگر نمیتواند دست باشد .
وضعیت یک فرد بهمان دست میماند که جسم از کار افتاده است . فرد نمیتواند کاری را انجام دهد و اگر به دولت مربوط و بسته نیست . ارسطو علاوه نموده ؛ میگوید . کسیکه دولت را برای وهله اول تامین نموده یکی از بزرگترین خیر خواهان میباشد .چرا؟ بعلت اینکه انسان بدون قانون از بدترین سباع و درندگان بشمار میرود و قانون بدون دولت نمیتواند وجود داشته باشد .دولت نه برای اینست برای مجادله و مخالفت جرائم میباشد بلکه (هدف آخرین دولت تامین حیات نیک و مرفه الحالی میباشد) (دولت عبارت از اتحاد و وحدت فامیل ها و قرا میباشد که حیات شانرا بصورت درستی نظم و نسق میدهند و البته این حیات را ماخیلی مسعود و معزز میدانیم)
(یک جامعه سیاسی برای آنکه از خود شاهکار ها نشان دهد نه اینکه فقط و فقط باهم آمیزش نموده زندگی عادی را بسر برند .)

دولت از خانواده ها تشکیل شده است و مباحثه سیاست هم باید از همین نقطه شروع گردد قسمت زیاد این مباحثات سیاسی باغلامی سروکار دارد زیرا در جهان کهن (قدیم) غلامها جزء فامیل بشمار میرفتند . غلامی درست است وبجا ولی غلامها (طبیعته) از بادار پستر میباشند. بعضی هاازبادار تولد شده اند وبرخی غلام پای بعرصه وجود گذاشته اند . آنهائیکه از خود نیستند و مال دیگران اند طبیعی غلام بایستی باشند. یونانی باید غلام نباشد بلکه غلام از نژاد پستر که روحیه عقب مانده تری دارد، باشد. وقتیکه حیوانات اهلی بدست ایشان هستند راحت میباشند همچنین است غلامهائیکه توسط از خود بهتر را داده وکنترول می‌شوند . راجع باینکه میتوان از اسیران جنگ غلام ساخت سوالی بود که برای انسان پیدا میشد زیرا غلبه درجنگ توفق را نشان میدهد .

اما این تفوق همیشه بدون استثنا بوده نمیتوانست بهر صورت جنگ علیه کسانیکه طبیعت میخواهد آنها محکوم باشد و بمحکومیت تن درنمیدهد ، لازم بود. درینصورت میتوان از مغلوبها غلام ساخت . امانا گفته نماند که طبیعت مغلوب و فافح را معین نمیسازد بلکه جنگ است که فاتح و مفتوح را معین میسازد و اینکه گفته که طبیعت کسانی را که میخواهد محکوم باشد، گفته مزخرف بنظر جلوه مینماید .

ماباصراحت لهجه گفته میتوانیم که فاتح همیشه حق بجانب و مغلوب گناه گار محسوب گردیده است.

بسیار اطمینان بخش !

موضوع دیگر بحث در اطراف تجارت میباشد و این موضوع مکاتب سکولاستیک راسخت تحت تأثیر خود درآورده است. در استعمال چیزی دوراه موجود است، یکی درست و دیگری نادرست و بیجای . طور مثال ، پوشیدن یک بوت درست و بجای میباشد. درصورتیکه تبادله آن نادرست و بیجای است . ازین گفته چنین بر میاید که وقتیکه بوت دوز بوت خود را مبادله میکند تا امرار حیات

نماید کارنادرستی را مرتکب‌شده است. کسانیکه بوت میفروشند چنین فکر شده که یک آرت نیکو وطبیعی تمول بدست‌آوردن نمیباشد.

وسیله طبیعی که پول باید بدست آورده شود اینست که از درك نظم ونسق دادن حویلی وزمین می‌باشد. پولیکه ازراه زمین وحویلی بدست آورده می‌شود اندازه واحدی‌دارد ولی‌پولیکه‌از رهگذر تجارت اندوخته میشود حد وحدودی‌معینی‌ندارد. تجارت با (پول)سروکاردارد لیکن تمول عبارت از بدست‌آوردن (سکه) نمیباشد. تمول که از درك تجارت بدست‌آورده می‌شود خیلی‌ها موردنفرت‌واقع‌شده بسیار غیر طبیعی میباشد (بدترین وسیله پول بدست آوردن همانا ازراه سود وربح‌میباشد. زیرا بدین وسیله ازپول، پول پیدامیکنند نه اینکه پول را ازمدرك طبیعی آن بدست می‌آورند.

پول برای آن بوجود آمده که برای مبادله بکارانداخته شود نه برای آنکه آنرابکارانداز دوبراند وخته خود بیفزاید - (بدین طریق پول را بدست آوردن‌خیلی‌شنیع وغیر طبیعی میباشد).

برای‌اینکه این‌موضوعرا بخوبی بدانندبکتاب تاونی که‌موسوم‌به(دین‌وبوجود آمدن سرمایه) است مراجعه فرمایند.

تاریخ‌تاونی گرچه‌یک تاریخ مشوش‌میباشد لیکن‌راجع بدوره‌قبل از بوجود آمدن سرمایه داری‌تعصب نشان میدهد.

(سودوربح) عبارت‌ازدادن پول‌است به‌منفعت. ازروزگاران‌یونانی تا امروز بشرویا اقلا ممالکیکه بیشتر درسرمایه داری‌مترقی بوده بطبقهء قرض دهنده و قرض‌گیرنده ازسودبد گفته‌و قرض‌دهنده از ان‌تعریف وتوصیف نموده است و نظریات‌فلاسفه باستثنای‌چندتن محدودی انعکاس‌طبقه‌خودش بوده‌است. فلاسفه یونان توسط زمیندارهااستخدام شده‌اند. فلاسفه‌قرون وسطی اکثرا اهل کلیسا بودند ودارائی‌کلیسازمین وزمینداری بوده است.؟ از همان جهت بودکه نظریه ارسطورا تجدیدنظرنمایند هیچ سودومنفعتی نمیدیدند ازهمان‌جهت بودکه آنها

دکتورین را چندان خوب نمیدیدند زیرا سرمایه بدست یهودیها بود . اهل کلیساو بارونها (زمیندارهای بزرگ) باهم گاه گاه کلاویز میشدند ولی هرد وطبقهء فوق الذکر علیه یهود هایکدست بودند زیرا یهودیها در وقتیکه حاصلات خوب نبود بانها قرض میدادند وازآن قرض سود هنگفتی درمی‌آوردند وازهمین نقطه نگاه تناقض اقتصادی بین آنها مجادله و نفرت دوام داشت. یهود درانه‌ازینکه یهود بودند بدمیدیدند . نخیر چنین نبود ـ آنها را ازین لحاظ بد میدیدند که سود زیاد ازآنها درمی‌آوردندو قتیکه ریفارم روی دست گرفته‌شد ،وضعیت تغیر کرد . بسیاری از پروتستان‌ها تاجر بودند وقرض دادن آنهاخیلی مهم واساسی بوده‌است. وازهمان جهت بود که کالوین وبعد سایر پروتستانها سود وربح را اجازه‌دادند . بالاخره کاتولیکها ازپروتستانها دنبال نمودند زیرا قیدوقیود روزگار گذشته باوضعیت روز مطابقت نمی نمود. فیلسوفهائیکه عایدات شان از درك پول بکار انداختن در دانشگاها می‌آمدسود وربح را جایز قرار دادند وبدین صورت باز میندار ها هم‌صنف وهم طبقه‌گردیدند . درتمام‌مراحل وادوارتاریخی‌دلایل وافروزیادی برای‌مفکوره اقتصادی‌وطرفداری‌ازآن پیدا کرده‌اند .

نظریه(فردوس خیالی) (*Utopia*) فلاطون را ارسطو انتقادکرد. ارسطو نه‌تنها دریک مورد ازفردوس خیالی فلاطون انتقاد نموده بلکه درچندین جای آنرانه‌پسندیده ودرست‌نه‌انگاشته است. طورمثال دراول‌وهله‌یک شرح خیلی دلچسپ جلب توجه مینماید .

حافظ و فلسفه

چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

.....

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو
راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

.....

وجود ما معمائی است حافظ
که تحقیقش فسونست و فسانه

.....

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معما را

.....

مکن در این چمنم سرزنش بخودروئی
چنانکه پرورشم می دهند می رویم

.....

مکن بچشم حقارت نگاه در من مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

اثر : فولربروکس
ترجمه : دکتور میرنجم‌الدین« انصاری »

پیوسته بگذشته

روانشناسی طفل

۲- پاسخ (عکس العمل) مشروط

اکثر مشخصات مهمترین آموزش بوسیله تجاربیکه درباره عکس العمل مشروط بعمل آمده است ، مطالعه و امتحان میشود . پاسخ مشروط اصلا تخنیکی بود که برای مطالعه پاره از تعدیلات در رفتار وکردار حیوان وانسان بکار برده شده بود . درین اواخر عدهء زیادی از روان شناسان این تخنیک را به صفت یک پرنسیب یا تیوری استعمال نموده اند که بوسیلهء آن آموزش ایضاح گردیده میتواند . مادرینجا پاسخ مشروط را مختصراً بحیث یک روش صحیح مطالعه انکشاف رفتار وکردار مورد تحقیق و مطالعه قرار داده و ضمناً بعضی موارد استعمال تیوری را در ایضاح آموزش اطفال خاطر نشان میسازیم .

مشروط ساختن- مهمترین واساسی ترین صفت ممیزهء پاسخ مشروط اینست که فرد درنتیجه تجربه وآشنائی که همراه یک موقعیت مناسبی دارد ، باچنان رفتار وحرکاتی درمقابل یک تنبیه وتحریک معین پاسخ وعکس العمل میکند که درسابق نکرده باشد .ممکنست که او عین همان پاسخ یاشبیه آن را به تنبیهات وتحریکات دیگر بعمل آورده باشد ، لاکن بعمل آوردن پاسخ مذکور درمقابل یک تنبیه وتحریک جدید دارای این مفهوم است که اویک شکل جدید رفتار وکردار را اکتساب نموده است. زیرا مفهوم رفتار وکردار باید شامل اشاره به تنبیهی باشد که آن را بوجود آورده است . موقعیت مناسب برای این آموزش عبارت ازموقعیتی است که دران تنبیهء جدید اندکی پیشتر از پاسخ مطلوبه واقع

میشود که در مقابل یک تنبیهی بعمل می آید که قبلا موءثر بوده طریقه ایکه بوسیلهء آن معمول می آموزد پاسخ مطلوبه را در مقابل تنبیه یا علامهء جدیدی میدهد مشروط ساختن خوانده میشود .

درساحهء عمل ، تجربه کننده یا معلم علامه را همراه یک منبه یا درست قبل از ان بمعمول ارائه میکند .

هر عکس العمل که ممکنست طفل درمقابل علامه نشان بدهد ، درحالیکه او به منبه پاسخ میدهد ، هنوز بحالت جریان میباشد . بنا برآن درعکس العمل محض اجزای یک پاسخ منفرد متحد اند . معمولا لازم است این طرز عمل چندین مرتبه تکرار کرده شود ، ولی معمول عاقبت الامر بعلامه پاسخ میدهد حتی وقتیکه تنبیه برای تقویهء آن عرضه کرده نشود . یک مثال این نقطه را واضح وروشن میسازد . یک نوار به پیشانی دخترك پنجساله طوری بسته میشود که بسرعت وسهولت پائین لغزیده وچشمان اورا مستور سازد وبهروقتیکه مطلوب باشد بسرعت دوباره بجای اصلی خود بالا کرده شود . یک طبل که با هوای فشرده کار میکند به گلوی طفل وصل کرده میشود تا حرکات گلو وزنخ او را بالای یک قطعه کاغذ متحرك ثبت نماید. بمجردیکه طفل بحالت آرامش وسکون دراز کشیده دستگاه تجربه خط مستقیمی را که حاکی از عدم حرکت گلو است ، ثبت میکند ، نوار از پیشانی طفل بالای چشمان او پائین لغزانیده میشود ودرپایان ده ثانیه یکقطعه کوچک (شوکولات) شیرین دردهن اوانداخته میشود چون طفل شیرنی را فرو میبرد ، دستگاه تجربه فعالیت گلوی اورا بصورت تموج خط بروی کاغذ قید میکند .

درپایان ده ثانیه دیگر نوار ازچشمان او بالا لغزانیده میشود . بعد ازسه دقیقه راحت نوار مجدداً برچشمان تطبیق و بعد از ده ثانیه بازشیرنی دردهن طفل نهاده میشود. چون سه چهار دفعه اینعمل تکرار کرده میشود ثبت نشان میدهد که طفل حرکت بلعیدن رابعد ازتطبیق نوار برچشمان ولی قبل از نهادن (شوکولات) در دهن اجراء نموده است. درین شکی نیست که این حرکت تصادفاً در اثر جمع شدن

بزاق دردهن نیز بعمل آمده میتواند گرچه دردهن غذا موجود نباشد. بنابران عمل مذکور باردیگر تکرار کرده میشود. واگر دراین دفعه طفل بعد ازتطبیق نوار بر چشمان وقبل ازگذاشتن (شوکولات) دردهن حرکت بلعیدن را انجام میدهد تجربه کننده اطمینان حاصل میکند که طفل به‌تطبیق نوار پاسخ میدهد. نوار یا چشم بند علامه، شوکولات منبه، وبلعیدن پاسخ مشروط است زیرا اکنون پاسخ مذکور درمقابل علامه بدون شوکولات تولید میشود درحالیکه پیشتر تولیدنمیشد.

(متیر) این تجربه‌را همراه پنجاه‌طفل نورمال که سنین عمرآنها ازیک الی هشت‌سال بود وتجارب متشابه را همراه چهارده طفل کند ذهن که عده ازآنها ضعیف العقل بود، انجام داده. لوحه اول نشان میدهد: برای اینکه دوپاسخ مشروط به‌نوار یاچشم بند به‌صورت متوالی داده شود، بعض اطفال تاهژده آزمایش وبرخی تاسه آزمایش همراه شوکولات ضرورت داشتند. مفهوم این نقطه این است که‌بعضی ازانها (درینصورت ده نفر) بدون شک دراثریک آزمایش مشروط شدند. شباهت مشروط شدن بدیگر اشکال وصور آموزش بطورکلی ازین حقیقت ظاهر میشود که اطفال خورد وضعیف العقل رفتاروکردار متذکره رانسبت باطفال متوسط بصورت بطی تری اکتساب نمودند برای اثبات اعتبار و موثقیت این نتائج باید تعداد زیاداطفال به‌هرسن وسویه‌ذهنی مطالعه وآزمایش شود.

تجربه کنندگان دیگر انواع پاسخها بشمول رفتاروکردارحرکتی «غده ئی» «عاطفه‌ئی» وانعکاسی رابوسیله استعمال علامات در زمینه های مختلفه حس مشروط ساخته اند. بعضی پاسخها بسهولت مشروط ساخته میشود اما اکثر آنها بتمام علامات مشروط ساخته میشوند بشرطیکه معمول علامه رانه کاملا اغماض نماید ونه باآن اندازه عکس العمل شدید نشان دهد که باعث مداخله درپاسخ اوبه منبه گردد. علامه مناسب ترین برای این مقصد علامه ایست که‌توجه‌ودقت معمول را جلب نموده وباو بحیث یک جزء لازم ولاینفک خود منبه معلوم شود. معذلک هیچیک ازان اوصاف مشخصه ضروری نیستند زیرا عقیده میرود پاسخهای مشروط بعض اوقات بدون قصد واراده قایم میشود یعنی بدون اینکه معمول

علامه یامنبه را بصورت واضح حس کند . نقاط عمده و مهم عبارت اند از اینکه معمول باید بیکوقت بعلامه و منبه عکس العمل نشان بدهد همان قسمت عکس العمل که توسط منبه تحریک میشود باید قوی تر و شدیدتر از قسمتی باشد که بذریعه علامه تولید میگردد .

تعمیم :- پاسخ طوری ترکیب میگردد که هرگاه منبه حذف گردد رفتار و کردار بحالتی که سابقا توسط علامه تنها تولید میشد، عودت نمیکند ، بلکه شبیه بپاسخ اصلی بمنبه میباشد . بعد از عمل مشروط ساختن ، طفل بقسمتی (یعنی علامه) از موقعیت پیچیده تنبیه (یعنی علامه بعلاوه منبه) پاسخ میدهد. مثلیکه تمام موقعیت با او ارائه شده باشد و او بتمام آن عکس العمل نشان بدهد. اکثرا بمشاهده رسیده است که اطفال و حیوانات بآواز «نگاه» یا چیزیکه اراده تجربه کننده نبود، مکررا پاسخ مشروط داده اند . و این موسوم بپاسخ مشروط عمومی است و بعضی آن را چنین توصیف نموده اند که معمول بعلامه جدید یکه قبلا به آن مشروط نشده است محض ازین جهت پاسخ میدهد که او بعلامه قدیمه مشروط شده بود . لاکن علامه جدید همیشه از کدام لحاظ یا صفت با علامه قدیمه شباهتی مهمی دارد . و همین لحاظ یا صفت است که علامه حقیقی را تشکیل میدهد که معمول در موقعیت تربیه حقیقتاً به آن مشروط شده بود . چون که یکمعمول تقریبا بهرگونه علامه مشروط ساخته شده میتواند ، بنابران ممکن است او بهر جنبه و وجهی یکموقعیت تنبیه (یا یک تعداد جنبه ها و وجوه بزمان واحد) مشروط گردد خواه تجربه کننده باین جنبه و وجهی علاقه داشته باشد یا نداشته باشد ذکر مثال طفلی با این نقطه بی مناسبت نیست . پسری بود که اصلا از موش یا خرگوش ترس نداشت اما در موقعیکه موش یا خرگوش را بدست میگرفت آواز مهیب و مخوفی چند بار واقع شد . و پسر بمناسبت آواز بترس از موش یا خرگوش مشروط شد . و از ان ببعد چون پسر از موش و حتی لباس سمور ترس نشان داد واضح گردید که نه تنها موش بلکه خاصیت پشم دار بودن نیز علامه بود که پسر بآن مشروط شده بود . ازین تجربه بثبوت نمیرسد که پسر بچیزی پاسخ داد که در مقابل آن پاسخ دادن را نیاموخته بود

با لعکس این تجربه چیزی را که‌او آموخته بطور صحیحی نشان‌میدهد. اکثر رفتار وکرداریکه‌بنام سوقهای‌طبیعی‌ومشخصات فطری شخصیت یادمیشوند درحقیقت ابدافطری‌نیستند بلکه محض پاسخهای مشروط اند که تحقیق و تدقیق نشده اند . ما آنها را فطری‌تصور میکنیم زیرا نمیدانیم آنها چطوریاچه وقت آموخته شده اند . مطالعه کامل ترعلمی طریقه آموزش درحیوانات و اطفال خورد سال نه تنها منشأ ومنبع رفتاروحرکات خوب ، وخراب اشخاص را شد وبالغ را مکشوف خواهد ساخت بلکه وسایل وذرایعی‌را بدسترس ماخواهد گذاشت که بمعاونت آن رفتار وکردار نیک وشخصیت پسندیده انکشاف خواهد یافت.

یک مثال دیگر نشان میدهدکه ممکنست یک‌پاسخ حتی‌بعلامه تعمیم بیابد که‌بیک تیب کاملا مختلف عضو حسی‌نظر بعلامه اولی واصلی‌تطبیق میشود ، وممکنست وجه‌لازمه مشابهت‌بین‌دوعلامه مسئله‌معنی‌یا کدام‌عمل‌عالی‌تر ذهنی باشد . اطفال هفت‌ساله که بیک لمعهء روشنی بحیث یکعلامه مشروط شده بودند ، بشنیدن کلمهء(نور) هم پاسخ میدادند . آنها واضحابیک فکریاسمبول لفظی یاعصبی مشروط‌شده بودند که درهنگام احساس علامه بصری تجربه کرده بودند پس این سمبول درفرصتیکه توسط عمل حسی‌سمعی‌نیز تولید میگردید موثر بود . دریافتن این حقیقت‌که سمبول مذکور بذات خود یک پاسخ جسم جاندار بوده وبصفت‌یک منبه مزید تاثیر میکند ، امکانات رفتار وکردار را که واقعا پیچیده میباشد آشکارا میسازد .

علاوه بران اطفال باستعمال کلمه مانوظی بحیث اشاره مشروط شده بودند و به‌نور حقیقی‌عکس العمل نشان دادند اینکه اطفال بپاسخهای خود شان پاسخ داده میتوانند ،واینکه عمل‌مشروط ساختن ازیک‌کیفیت‌حسی‌بکیفیت‌حسی‌دیگر تعمیم‌میکند ؛و مخصوصاً اینکه عمل مذکور ازطریقه های‌سمبولیک بطریقه های حسی‌منتقل شده میتواند پیچیدگی امکانات‌تیوری پاسخ مشروط را منتها درجه

افزون میسازد. این حقایق مفاهیم کلی عمل مشروط ساختن را در ساحه طریقه های فکری و معنوی تمدید و بماوعدهء ادراك میخانیکی مجهول ترین حقایق ذهنی را میدهد :

زوال بالمقابل نگهداری : اگر بعد از تشکیل پاسخ مشروط عمل تربیه برای مدت درازی قطع و بعد از ان علامه بمعمول عرضه گردد ، ممکنست پاسخی مانند پاسخ پایان دوره تربیه واقع شود (نگهداری) یاممکن است هیچ واقع نشود (زوال) یاممکن است باشدت کمتری واقع شود (نگهداری وزوال هردو) زوال ونگهداری مقیاسی واندازه گیریهای معکوس یکطریقه میباشد .

بعد از آنکه (متیر) معمولها یاموضوعهای خود را تربیه وپرورش نموده بود، آنها را بعد از بیست وچهار ساعت دوباره به لابراتوار احضار نمود ودریافت کرد که ازجمله پنجاه طفل سی وشش نفر در مقابل علامه حرکات گلو را اجراء نمودند بعبارت دیگر نگهداری نشان دادند برای معلوم نمودن اینکه زوال هم درین سی وشش طفل تااندازه وجود داشته پیمایش نمودن اندازه حرکات و مقایسه نمودن آن همراه پاسخ درپایان تربیه وپرورش بروزگذشته لازم بود اقلا دربعض ازچهارده طفلیکه زوال نشان دادند تااندازه نگهداری تاثیرات مشروط ساختن هنوز موجود بود لاکن نه باندازه که پاسخ حقیقی را تولید کند این نگهداری درپرتو این حقیقت به ثبوت رسید که چون چهارده طفل برای دفعه دیگر مشروط ساخته شدند، آنها بطور اوسطی یکتعداد کمتر آزمایشها را ضرورت داشتند نسبت به اینکه آنها درآموزش ویادگیری دفعه اول ضرورت داشته بودند .باآسانی واضح میشود که نگهداری وزوال شبیه بهحافظه وفراموشی است. روش آشکار ساختن درجات کوچک نگهداری بوسیله مشروط ساختن معمول برای دفعه دیگر مانند روش آموزش دوباره است. که باید برای پیمایش نمودن حافظه بکار برده شود درصورتیکه فراموشی باندازه رسیده باشد که نه ازبرخوانی درس ونه شناسایی امکان داشته باشد . حدود اعظمی نگهداری دریافت نگردیده لاکن بدون شک وابسته بکفایت تمرین ومشق اصل وتجربه اخیر

معمول میباشد بمشاهده رسیده است که اطفال بسیار کوچک یک پاسخ مشروط را برای هفت هفته نگهداری کرده‌اند .

ولی اینکه درزیر شرایط مساعد واوضاع مناسب چقدر دیرتر نگهداری کرده میتوانند معلوم نیست .

غیرمشروط ساختن : بعد از اعاده پاسخ مشروط در اطفالیکه پاسخ مذکور در آنها زایل شده بود بر چشمان پنجاه طفل تجربه (میتر) بدون تغذیه مکرر را چشم بند تطبیق گردید باستثنای نه طفل خورد ترین که درپی چوکولات گریه وفریاد نموده وبدین طریق خود را از تجربه خارج گردانیدند ، تجربه مذکور باطفال دیگر ادامه داده شد و همراه هر طفل از سه تادوازده آزمایش بعمل آمد تااینکه چشمان طفل دومرتبه بطور متوالی بدون تحریک حرکات گلو بسته شده توانست . ازین تجربه برمی‌آید که تکرار علامه بدون تقویه توسط منبه شوکولات غیرمشروط ساختن پاسخ مشروط بود .

بعبارت دیگر پاسخ مشروط بی اثر ساخته شد. لهذا این بی اثر ساختن پاسخ مشروط مکمل نبود زیرا چون اطفال دوباره همراه شوکولات تربیه شدند ، پاسخ مشروط را نسبت بسابق زودتر وسریعتر آموختند .

بناء علیه همانطوریکه همراه زوال تایک اندازه نگهداری بجامیماند ، همراه بی اثرساختن یاغیر مشروط ساختن نیز قدری نگهداری باقی میماند. واین نگهداری نیز توسط آموزش دوباره پیمایش و اندازه کرده میشود ـ عمل غیر مشروط ساختن راتجربه کنندگان متعددی که همراه انواع مختلفه رفتار وکردار وهمراه تیپهای متنوع معمولین انسانی وحیوانی کارکرده اند ، مطالعه و مشاهده نموده‌اند . واین عمل بالعموم ابطال آموزش یااطفای تجربی خوانده میشود وغالباً از باعث همان طریقه‌ایست که اعتیاد یاتوافق منفی نامیده میشود که پیشتر در این فصل به آن اشاره رفت. تعداد آزمایش های لازمه وابسته به چندین فکتور است ازقبیل ماهیت پاسخ سن ، ذکاء وحالت فزیکی معمول وپاره از فکتور های مهم امامجهول ومخصوصا کمال وتمامیتیکه همراه آن پاسخ مشروط قبل ازشروع

بی‌اثرسازی‌وابطال تاسیس گردیده بود. فکتوریکه درباره‌ء آن معلومات ساینتفیک معتمدی‌وجوددارد عبارت از سرعتی‌است که‌همراه آن‌علامه تقویه ناشده تکرار میگردد. اگر فاصله بین آزمایش هاکوتاه باشد یکعده خورد آزمایش‌ها لازم وضروری‌است.

پرره وبصورت مشخص معلوم نیست که آیا غیر مشروط ساختن بعض پاسخهای مشروط ناممکن هم باشد اما درحالیکه اینکارنا ممکن‌بنظرمیخورد یک یاغالباً دو ایضاح‌وجوددارد. اولا ممکنست‌رفتاروکردارچنان قوی‌ومحکم تأسیس شده‌باشد که تعدادلازمه آزمایشها باوصف معدودیت خود، ماورای قدرت‌وتوان تجربه‌کننده یامعمول است. ثانیاً ممکنست‌علامه هردفعه توسط یک منبه تقویه کننده بدرقه‌گردد که‌به‌تجربه کننده مجهول است‌لیکن درتجربه اثرافگنده وبعرض غیرمشروط ساختن راتأسیس میکند. علی ای‌حال اگرازاله یک‌پاسخ‌نا مطبوع بوسیله تکرار محض علامه مشکل ثابت‌شود بایددست‌ازجدوجهد بازگرفت وبایدمعمول مشروط یامجدداً مشروط ساخته شود تاکدام پاسخ دیگری بعلامهء متذکره‌بدهدوبهتراست‌این‌پاسخ‌چنان باشد که‌همراه عکس‌العمل نامطبوع مداخله کند. برای‌حصول‌این مدعا لازم‌است‌شدت‌علامه راکمترساخته ومتعاقب‌آن هرمرتبه یک‌منبه قوی‌را برای ایجاد پاسخ مطبوع استعمال نمائیم. وچون تربیه وپرورش پیشرفت میکند علامه‌متدرجاً بشدت وقوت‌اولیه آن‌رسانده میشود.

(م.ك. جونز) اینطریقه‌را برای‌علاج یک بچه سه ساله ازخوف مشئومی بکاربرده. این بچه ازخرگوش سفید، سگ وحتی‌ازپرترس داشت. قبلا در علاج‌او بوسیله عمل‌غیرمشروط ساختن سعی‌وکوشش شده وتا اندازهء موفقیت بدست آمده بود. لاکن بچه ازسگ‌ترسیده وبوضعیت‌اصلی‌خود رجعت‌نمود بنا بران روش مشروط ساختن مجددبکاربرده شد. خرگوش بفاصله مناسبی نهاده شد (ازشدت علامه کاسته شد) وبه‌طفل‌شیرنی‌وغذای‌دیگرداده شد (که منبه‌برای‌پاسخ‌مطبوع وگوارابود) اینعمل روزیک مرتبه یاد ومرتبه تکرار کرده شد وچون‌طفل‌ازغذای‌خودلذت‌ونشاط میبرد(عکس‌العمل بارز)خرگوش

نزدیک‌تر آورده‌میشد (یعنی برشدت‌علامه افزوده میشد) تا اینکه بالاخره طفل همراه‌حیوان انس گرفت‌وهمراه‌آن شروع ببازی نمود (پاسخ مشروط مجدد) بعد ازان‌طفل‌مذکورازموش، پروسگ دیگرخوف‌وترس نشان نداد.

(تعمیم عمل‌مشروط ساختن مجدد) این روش علاج یکنوع تربیه وپرورش دو باره‌است‌که برای بهداشت‌ذهنی‌درخانه وکلینیک خیلی مهم میباشد. لیکن بایدبدقت‌وهوشیاری کنترول‌شود. ودرصورت عکس‌العملهای‌بسیارشدیدعاطفوی تنهایک‌روانشناس‌باکفایت‌به‌تطبیق‌آن‌صلاحیت‌دار دزیر اخوف‌این‌میرود بعوض اینکه حظ و نشاط به خرگوش‌مشروط‌شود عاطفه وجذبه به غذا مشروط خواهد شد.

تخصیص وتفرید: پیشتر ذکرگردید که پاسخ های مشروط بعلامات مختلفه تعمیم می‌یابد وترتیب انکشاف مشروط‌شدن ازعام وخاص میباشد. جای‌تعجب نیست اگر پاسخ مشروط در عکس العمل در مقابل علامات‌مختلفه صورت میگیرد زیرا وجوه این علامات‌درموقعیت‌تنبیه مشروط‌کننده موجودند ونه این امرغرابت دارد که خود پاسخ در ماهیت خویش غیرخاص است زیرا پاسخ مذکور یک پاسخ‌عمومی‌وکلی‌درجواب یکعده ازاین وجوه تنبیه کننده است‌که دریک زمان عمل مینمایند. درهرآزمایش منبه حقیقی‌مجموعه تمام مشخصات وممیزات‌موثره‌محیط وماحول‌معمول‌است. وچون‌عمل‌تربیه ادامه‌وپیشرفت میابد عده زیادی ازمشخصات وممیزات‌مذکورازیک آزمایش‌تا آزمایش دیگر تغیرو تحول‌میپذیرد، درحالیکه‌برخی‌ازآنها ثابت‌میماند، همان‌قسمت‌پاسخ کتله وی که مبنی‌برمشخصات وممیزات‌ثابت ومستقر میباشد باین مشخصات وممیزات بصورت‌محکمی مشروط میشود. وقسمت‌هائیکه وابسته‌بمشخصات وممیزات متغیرو متحول اند، زایل میشوند. بنابران قسمت‌اول‌الذکرمترقبا از کتله عمومی تفرع وتشعب میکند وپاسخ‌رادرماهیت خود خاص ترمیسازد (واین را تفرید

خوانند) ونیز ساحه‌علاماتیـکه پاسخ‌راباوجود میآورند محدود و منحصربآنهائی می‌گـردد کـه مشخصات وممیزات ثابت ومستقررا نشان میدهند (واین را تخصیص گویند) .

درشکل شانزدهم تفریدپاسخ‌مشروط‌گرفتن‌غذا نمایش داده شده‌که بصورت تناقص درفعالیت‌عمومی‌جسمانی‌اطفال کوچک تظاهرنموده درحالیکه آنها بصدای(بزبز) زنگ برقی‌مشروط میشوند . منحنی‌بلند رونده پیشرفت مشروط ساختن را بحیث‌یک ازدیاد درفیصدی‌آزمایشاتی‌نشان میدهد که‌در آنها اطفال کوچک حرکات‌تغذیه وی دهن (مانند چوشیدن) رادرجواب زنگ برقی اجرا نمودند. این زنگ برقی‌قبل از اینکه هرمرتبه بوطل شیرباطفال عرضه‌میگردید برای‌پنج‌ثانیه بصدا آورده میشد . اطفال نوزاد روزشش مرتبه غذا داده‌میشدند واین عمل بسن بیست‌وچهارساعت‌آغاز میگردید. ودرهردفعه که‌باآنهاغذاداده میشد ازدوالی‌پنج‌آزمایش انجام میبافت.

باین‌طریق که بوتل‌ازدهن آنها گرفته وبعد ازاینکه زنگ برقی‌مجدداًباآواز درآورده‌میشد، دوباره باآنها داده میشد درحالیکه فیصدی پاسخهای مشروط درسه روزاول بسیار کوچک است، از منحنیها چنین بر می‌آید که غالبا عمل مشروط‌شدن دراثنای‌روزاول تمرین وتربیه قبل ازاینکه اطفال دوروزه‌بودند آغازیافت. این حقیقت که‌تناقص‌درفعالیت‌عمومی‌یک‌جزءطریقه مشروط‌شدن بود دراثرمقایسه بانتایج‌یک‌تجربه‌قیدی باثبات‌رسید .

دراین تجربه اطفال نوزاد دیگرصدای‌زنگ برقی‌رادرهرآزمایش شنیدند لاکن متعاقب آن بوتلهای شیرفوراً بآنها داده نشد . دراینصورت درفعالیت عمومی‌تناقص رخ نداد . چهارطفل نوزاد دردسته قیدی وهشت طفل نوزاد دردسته تجربوی‌استعمال شدند . امایکی‌ازدسته موخرالذکر نیاموخت ظاهراً بعلت اینکه وضعیت وظایفی اوکه براشتهای اوتاثیرانداخته بود ، خراب بود .

مشروط ساختن تشخیص یا تفاضلی : تخصیص بقدرکافی بصورت تجربی مورد تحلیل قرار داده‌نشده است. زیرا کنترول زوال‌عکس العملها در مقابل مشخصات وممیزات متغیرو متحول امری است دشوار. هرگاه تجربه کنندگان بخواهند پاسخی را در مقابل یک علامه مشخص ، بدست آورند، آنها پاسخ مذکور را درمقابل علامات دیگر بسهولت غیرمشروط میسازد که محتوی برمشخصات و ممیزات غیرمطلوبه وعاری از مشخصات وممیزات مطلوبه‌میباشند.

خوشا عاشقی خاصه‌وقت جوانی — خوشا با پریچهرگان زندگانی
خوشا با رفیقان یک دل نشستن — بهم نوش کردن‌می ارغوانی
بوقت جوانی بکن عیش زیرا — که هنگام پیری بود ناتوانی
جوانی‌وا زعشق پرهیز کردن — چه باشد؟ ندانی بجز جان گرانی
جوانی که پیوسته عاشق نباشد — دریغ است ازوروزگار جوانی
درشادمانی بود عشق خوبان — بباید گشادن درشادمانی

« فرخی »

ملک الشعرا : بیتاب

بهاریه

کوه ودامان را نموده لاله زار آمد بهار
مژده بلبل راچه خوش گل درکنار آمد بهار

دید کز سختی سرما عالمی افسرده شد
از پی آسانی ورفع فشار آمد بهار

تیر باران میکند از بارش خود برف را
باز مستان درمقام کارزار آمد بهار

پیش خورشیدش ندارد تاب کوه برف و یخ
تا کجا با شوکت وبا اقتدار آمد بهار

از نسیم روح بخش خود دلم زازنده کرد
عاقبت پژمرده طبعان را بکار آمد بهار

از گل سرخ وسفید خویش دارد سیم وزر
درفصول اربعه سرمایه دار آمد بهار

نیست تنها خواجه سیاران ازو پرار غوان
دامن پر گل از اینجا تا مزار آمد بهار

هر نفس از قطره باریهای ابر خویشتن
بر عروسان چمن گوهر نثار آمد بهار

دمبدم مرغ چمن الحان داوء دی کشد
چون سلیمان تا کجا هنگامه دار آمد بهار

از نواسنجی نیا سایند در اطراف باغ
روح بخش بلبل و قمری وسار آمد بهار

سازعشرت میسرازد از برای کائنات
درمزاج خلق دنیا سازگار آمد بهار

موج تاثیر دگرمی بینم اندر رادیو
درفضای مملکت تاروی کارآمد بهار

هرطرف سامان عیش واستراحت کرده پهن
خلق عالم را چه خوش خدمتگذار آمد بهار

هرصباحی از طلائی آفتاب گرم رو
جام زر درکف پی رنج خمار آمد بهار

بیشتر با بینوایان گرم جوشی میکنند
بسکه خوشخوی وحلیم و بردبار آمد بهار

آفتابش بی زیان آب وهوایش معتدل
مایهء آسائیش لیل و نهار آمد بهار

سال نیکو هست پیدا ازبهارش گفته اند
باقی ایام را آئینه دار آمد بهار

بسکه دارد فیض جاری ابر دریا بار او
منشاء کاریزوجوی وآبشار آمد بهار

هرچه میخواهد دلت ازخوان الوانش بخور
باچه شیرین میوهای خوشگوار آمد بهار

کار تعمیر وسرك جاری شود درعهد او
باعث آبادی شهر و دیار آمد بهار

قلبه ء غرس نهالی ؛ فکر تخم افشانئی
نیست لازم تنبلی هنگام کار آمد بهار

رشتین

د مطیع الله شاعری

دپښتونخوا غرونه رغونه، لوړی ژوری دا گونه او دښتونه میری او کڅونه له دیر و پی مخو او ښایسته گلانو سره دیره پخوانی او لرغونی اشنائی لری ددی اشنایی رنگین خاطرات او په زړه پوری منظری هر چالیدلی دی هر څوك ئی له خونده خبر دی دیر و شپنو او بزگرو ورته خپلی مستی او خوندوری شپیلی وهلی دی دپسرلی او اوړی نشه ایز مهالونه په هر چار اغلی او تیرشوی دی دهر چا په زړونو ئی درنگینی او ښایست نرمه او پسته پرخه د رولی ده د رود غرنی سیمی زیړو او سروگلانو مخ رونو غوتو په هر چا باندی د خپلو خوږ ووږ مو عطر په لپولپو شیندلی دی هر څوك ئی د مینی او محبت لیوا له کړی دی، د هر چا په رگونو کښی ئی د آرزو او هیلو پښتنی وینه په جوش را وستلی ده ، مگر، کوم سحر ناك او غیرتناك اثر ئی چه دشاعرانو په زړونو کړی دی هغه بی د شاعر له خولی څخه په بل دول ځان نشی څرگند ولای ولی چه دژوندانه دتولو کیفونو او خوندونو دپاره دشاعر زړه دشاعر احساس ، د شاعر پوهه او شعور د شاعر خوږه ژبه او دشاعر خیالولی نغمی او سندری پکار دی که غواړیء چه ددی ښایسته نړی له رنگینو څخه څه نه څه خوند او لذت واخلیء نو دخپل ذوق او خیال توتیا نو ته اجازه ورکړیء چه دپښتو ادب د باغ و بن په لوری په مزه مزه خپل وزرونه خپاره کړی او هلته لږ ساعت دغوړیدلو گلانو مخ لوڅوغو تیو د خندا او نڅا تماشی ته گوته په غاښ ود ریږی او د څه شیبی دپاره دستړ ستومانه جهان له غمونو او لانجو څخه سترگی بله خوا واړوی .

زه پوهیږم چه ستاسی په زړونو کښی ددی ننداری تاوسه دیره زیاته شوی ده نور درته صبر کول گران او مشکل بریښی ، نو دادی مونږ هم تاسی د پښتو د یوخوږژبی شاعر مطیع الله دشعر او شاعری باغ وبن ته بیایو او هلته درنگ او بوی ، ښایست او جمال ، کیف او نشی ننداره کوو.

مطیع الله داباسند دبرنو غاړو مورگویو خوږژبی بلبل دی دده فکر او خیال دپښتنو دیو پاك او سپیڅلی تاتوبی یوه رڼه هنداره ده ، په ژبه کښی ئی دپوره صفائی او خوږ والی بخری له ورایه ځلیږی ، دخلکو په زړه او پوهه برابر دشعر په رنگینو جاموکښی خپل خیالات دخپلی سیمی په ژبه ځرگندوی په اشعارو کښی ئی داباسند دبهانـدو ځپا ندو او بو روانی او دغر نو گلانو دوږ مو صفائی پرته ده خپل مطلب په دیرو پردو کښی تاوول نه غواړی ، بس یو الحی له طبیعی ښایست څخه الهام اخلی دمیـنی او محبت اوږده مزلونه په داد زړه سرته رسوی درحمان بابا دادبی قـافلی یو تیـنگ ملگری او اخلاص من خمسور دی ، په دی لیار کښی ده دعشق رنگ منلی دی د یـار مخ ئی دژوند دمشغولا ده ، دنام وننگ پردی ئی شـلولی دی او یو الحی د ښـکلو په لیدون دزړه زنگونه لری کوی لکه چه وائی :

مینه دخو با نو نام و ننگ لری کوی تش دیدن دښکلو دزړه زنگ لری کـوی
بل شغل می نشته په زړه بی دیار له مخه عشق یو هسی رنگ دی چه بل رنگ لری کوی

خدای په د وا ړه کرته په تو رلیمه کړه
څوک چه ستاله شمعـی پاتنگ لری کوی دعشق په لوی سمند رکښی چه یو واری مړی ورگدشی نو بیائی بی لامبو وهلو ، غوپو خوړ لوا و لاس او پښتو خو ځولو څخه بله چاره نشته ، ترڅو چه ژوندی وی په دغه بی انتها دریاب کښی به لکه طوفانی کشتی اوړی را اوړی او دسمندر په لویه غیږ کښی به ددغه سمندر دخونړو څپو زگروی او فریادونه په خپله هم اوری او په نړو به ئـی هم او ری. نو دادی اوس ئی د عشق ددرد ناروسورو ، ژړا اوزگیروو ته دزړه غوږونه جوړه ونیسی!

ناری سوری دی عشق له درده — نتلی نـاست دی هـم گـونه زرده
قاصده ورشه په حال خـبر شه — چه پـروانه کـاکـه نـا خـبرده
په زړه می کیږول بیلتون داغونه — گورته به یوسم دیـرا رمـانونه
قـدم پـه ځمکه کښینو لـی نشم — پـکښی پراتـه دی سپینکـی مخونه
دښومـینولـه غـریږه دك یـم — زه چه زگیروی کړم ژړا کـاغرونه
مطیعه پاخه کچکول په لاس کړه — یارانو پرینبو ول ودان کـورونه
په سحرژړا دمینی نښـانـه ده — بلبـلانو پری لوستلی گواهـی ده
که فریاد په زوره نـکړم زړه می چوی — که په زوره ناری کـړم رسوائـی ده
بابلان په سحر ځکه کوکی کاندی — چه ئی زړونه دی په غم کښی دخزان وریت
آشنـایـی غم دی دزیـړوگـلو — سهـر بلبـلو هسـی نـاری کـړی

اوس دعشق دکتاب یوبل باب شروع کیږی له خپل یاره سره دخوږی مرکی په منځ کښی دگیلو مانو. دزورزیاتی او دمینی درنگارنگ کیفتونو دفتر راسپړی.

عاشقان دی ازمیل دی کـه نه دی — چاسرمال په تابا یللی دی که نه دی
چه همیش زبیښی پری وینی دعاشقو — دواړه شونډی دی سری شوی دی که نه دی
چه دی زه یمه لوتـلی پرۍ دلبره — هغه شان دی بیا خندلی دی که نه دی
ته چه مست بی پروادروی خبرزده کړه — چه دی وران له کبره کلی دی که نه دی
زهدان دی لیونی کـړه راته وایه — چه شاهان دی هم لوتلی دی که نه دی
دریغه یو ځل می گوگل درته پاره کړی — چه می غوځی دزړه ولی دی که نه دی
نه به تـل زمـا په زړه بله لمبه وی — نه به تل دستا دسروستر گوجذ به وی
چه په زړه کښی لـری پیته دستا مینه — دهغوعا لموتـل زیړه گـونه دی
نمرسپوږمی چه هسی رنگه ښایست کاندی — چری ی نه دستاد غـا ښوتجله وی
چه رگونه پوست ئی دك وی ستاله مینی — دهغـوخبـری واړه رنگینه وی
چه دستا دمحبت په اور دی گـرم — دجـاموپر وا ئـی نشته له ځله وی
که په اصل نارینه وی په داخه شو — چه عشق نلری په زړه کښی ښځینه وی

په‌خنداخندا راتلی عالم دی لوت کړ په منگولو کښی دی زړونه که انار دی
سره‌لبان‌دی‌سری سکروتی دی دلبره زه دی سری په انگـاریم خبرنه ئی
مطیع الله‌پرخپل‌دی‌لوټ‌پوټ‌کړ دلبره اوس‌دی بیاسترگی‌سری‌کړی‌په‌کوم‌خوار دی

پروت‌یم‌وچی‌شوندی‌ستادحسن په‌چشمه باندی
وخوړم مارانو ستا دمخ په خزانه‌باندی

ستا په درکـی د بـ در دو دخـل نشته
مـطیع الله لـه در ه مه شړه رنځوردی

بی له تـا پـه عـاشقـا نو ویـرانـی ده
جگی جگی حجاب لری که‌زاری ده

په‌مخامخ‌گیلوکی کـله کـله دیارانو اومحبوب په زړه دخپگان لړی‌را خپریږی نو دلته شاعر هم له‌خطاب څخه مخ‌اوړی‌او دغیاب په‌الفاظوکی دخپل‌زړه درداوگیله اودمینی‌نوری‌تودی‌سړی دیارغوږونـوته رسوی دزړه غرض‌او مطلب‌ئی هماغه وی‌خو دالتفات‌له صفت‌څخه کـار اخلی نو دادی پدی نوی رنـگ یا شاعرانه تیښته کی‌مطیع الله‌څه ویل اواورول غواړی:

مـا په خوب کښی ځان مـلـنگ لیدلی دی
دزړه رخت‌می په‌عشق رنگ لیدلی دی

اوس له ویری په کـو څه ور تللی نشم
ما دمستو سترگو جنگ لیدلی دی

نن ئی بیا چرته خون کـړیدی پوهیږم
دخونی سترگی خماری بی څه نه دی

محبوبا په ستم دیرملـکـو نه وران کړل
دصحرامیری‌ورگـاری‌بی‌څه نه دی

یـائی نیـاز دی یـائی قهر دی په زړه کښی
کـوزکتل دپریـواری بی څه نه دی

په سحر د یار د مخ ر نائی گـو ر ی
دعا شق سترگی بیداری بی څه نه دی
دزړه غو ږسترگی پیدا کړه چه پری واو ری
په هر لوری دشاهی د باهو شرنگ دی

اوس په یو نوی رنگ غزل کی چه دالفاظو او معنی پوره رنگینی پکی پرته ده دیار په څنگ څنگ، خندا کر شمو او نغمو خلک خبر وی:

په څنگ څنگ له خلکه گرزم — په څنگ څنگ ویار ته گورم
په څنگ څنگ ور څخه تیر شوم — په څنگ څنگ ئی و کتل
په رنگ رنگ کا کر شمی — په رنگ رنگ وسوی سینی
په رنگ رنگ ئی شوندی رنگ کړی — په رنگ رنگ خلکو ژړل
په شان شان کاندی نغمی — په شان شان کازړه زخمی
په شان شان زلفی شا نه کا — په شان شان کا دزړه وړل
په خندا خندا مـی بـولـی — په خندا خندا مـی زوری
په خندا خندا بلـل کـا — پـه خندا خنـدا شـړ ل

په همد غسی رنگینه پیرایه کښ په یو شا عرانه او ماهـرانه دول دزړه مطلب غواړی.

تلل دی وی یار مل دی وی ریبار که نه وی نه دی وی
لیدل دی وی خندل دی وی گفتار که نه وی نه دی وی
نرگس دی وی، مجلس دی وی خندا په دیر هوس دی وی
جانان دی وی مهربان دی وی، کنار که نه وی نه دی وی
تو تا دی وی بو را دی وی، گلا بـو غوتـی وا دی وی
چمبیل دی وی امیل دی وی بهار که نه وی نه دی وی
نیکخواه دی وی پادشاه دی وی دریم مطیع الله دی وی
دیدار دی وی یک بار دوی وی تکرار که نه وی نه دی وی

پدی ورو سته غزل کښی دکامل وصال اودمحبوب دمکیز ونو، نازونواو ښرو پوره تصویرو ښکل شریدی او دیو ماهر اوغښتلی کښیناه گراو رنځور گرپشان ئی دوصال دشپی تروله ننداره په پوره قوت رنځورکړی ده خوځان ئی په ویښه ویده اچولی دی اوخوب وینی:

که ښکاره را ته دلبر لکه آفتاب شی
غمجن زړه به می روښان لکه ماهتاب شی
بیگاه شپه می خوب کښی لید ترخنگ می ناست وی
له دیر ناز په ما باندی را پرتاب شی
دواړه زلفی بلو سوی زما په شونډو
کله خاندی کله ، کله قهر په عتاب شی
کله وائی یار دتا یم دچا نه یم
کله بیارا نه وحشی زما په باب شی
کله سری شونډی چیچی را ته په غاښو
کله سرمی په ورا نه کښیږدی په خواب شی
کله سوری را ته ځیر په قهقهه خاندی
کله مخ را ځنی پټ کا په حجاب شی
گاه نړی دناز خبری را آغاز کا
گهی بیا راته گویا په سخت جواب شی
کله وائی چه می مخ ته ځیر مه گوره
کله بیا مخ را نزدی کا نندی احباب شی
گهی مراوی کتل کا تر بنولا نندی
کله برنندی سترگی واروی قصاب شی
کله سوك را کا په شا او په سینه کښی
له خوښیه په خندا را ته غرقاب شی

که پوښتم ئی چه دزړه مینی په چا ئی
دزړه حال را ته نه وائی بی جواب شی
کله لاس کاندی چا پیر زما تر غاړی
درست بلل می پری خوشبدی لکه گلاب شی
چه له خو به را وینبس شوم آشنامی نه وء
را پیښ حال دهاماهی شوچه بی آب شی
که ان مخ را ته ښکاره نکړی دلبره
په هجران به می زړه وریت لکه کباب شی
ریبارانو خبر را وورچه یاروائی
مطیع الله لره ورځم چست او خراب شی

دمطیع الله دعشق او مینی په دنیاخوځه نه څه خبرشوی ، دده په دیوانکی ځای په ځای اجتماعی ، تنقیدی ، اوحماسی شعرونه هم شته خولږدی اودمالگی له اندازی څخه زیاتی نه کوی ، لکه چه وائی

له هغو خلکو ویریزه که دانائی
چه تسبیح په ریا لولی شمله پریږدی
مطیع الله په شریعت برابر درومه
دغه لاربی خندو خارده لکه سپینه

دعمل په باب وائی : په قصو مطلب ، وند نه شی پسی پاڅه
له گفتاره چا کردار موندلی نه دی

دننگیالو پښتنو ځلمیانو په برکښی وائی :

چه له توروی سری وینی ځخیدلی
په هغو ځوانانو شوی ارتینی کوندی

مطیع الله دخپلی شاعری علت دمهرویانو خوښیدل اودهجران دغم بد لول بولی.

مطیع الله ځکه انشاء دشوکانـدی

چه خو ښیزی مهرویان غزلو بانـدی

آدم خان غوندی دسوزسازو ینا کـرم

بد لوم غـم دهجـران بدلـو بانـدی

مطیع الله دتیمورشاه او شاه‌شجاع همعصردی، پخپل دیوانکښی ئی له تیمورشاه څخه دکشمیردحکم آزاد خان باغی کیدوته اشاره کړیده - دغه شان ئی دشیر محمد اوشاه شجاع لانجه هم یاده‌کړیده، کومه وروستی‌سنه چه‌دده له دیوانه معلومیزی (۱۲۲۶) سنه‌ده اوپه دغه سنه کی ئی‌یوغزل ویلی دی.

دا غزل می چه کړ سازحساب مـی‌وکـړ

سـن دهجـررسیـدلـی‌وه تـر (کـروغ)

مطیع الله ددیوان‌یوه قلمی‌نسخه دکابل دمطبوعاتو په کتابخا کښی‌شته‌دی دانسخه (۲۰۶) مخه‌ده پدی دیوانکښی هردول اشعارشته به‌آخرکښی ئی‌زیات مناجاتونه‌دی تول اشعار ئی‌نزدی څلورزره بیتوته رسیږی دغه قلمی نسخه دشیخ نیازگل پـه‌قلم لیکل شویده مگردلیکلوتاریخ‌ئی‌نه معلومیزی.

داوه دمطیع الله دشاعری په باب یوه لنده تبصره

فارغی

بهار

بهار آمد که گردد شاهد گل بی‌نقاب امروز
جهان پیر پوشد جامهٔ عهد شباب امروز
ز باد صبح می آید شمیم باغ خلد اکنون
ز خاك دشت آتش‌سر کشد بارنگ وآب امروز
زمانه این زمان سوی زمین دارد نگاه لطف
که باوی گرمجوشی مینماید آفتاب امروز
جهان دیروز زیر پردهٔ دی بود پنهان، لیک
گسسته خیمهٔ افسردگیها را طناب امروز
بیا مطرب غزل سرکن که با زاز فیض فروردین
طرب می‌خیزد از عالم چو نکهت از گلاب امروز
بزن چنگی بدامان طرب آهنگ عشرت کن
بیا در باغ مطرب ساز کن تار رباب امروز
به بزم میکشان زاهد ز زهد وتوبه کمتر گوی
که مستانرا چه امکانست از می اجتناب امروز
ازین پس ما وکوی میکشان ودر گه یاری
که فصل گل بود جز شاهدومی نیست باب امروز
درست عالم چو خواهد شد خراب از آسمان فردا
بیا ماوتو باشیم از می گلگون خراب امروز

منور شد جهان در سایهء فصل بهار ایدل
مرا روشن شد این معنی چو روز از آفتاب امروز
مگر باد بهار انت زرشک زلف یارم سوخت
چرائی زلف سنبل اینچنین در پیچ وتاب امروز
بیا در باغ وبنگر گل که خندد بر رخ بلبل
تو نیز ای غنچهء خندان رخ از من بر متاب امروز
سخنها ئیکه بشنیدم از ان لعل عذب دیشب
از ان حسرت چه می پرسی که چونم در عذاب امروز
بیا ساقی به بزم ما بده جامی شراب امشب
که من از بهر یک ساغر شرابستم کباب امروز
بصحرای جنون عمریست مجنون وار میگردم.
خدا را دور کن از رخ تو ای لیلی نقاب امروز
میان عشقبازان نمره اول میشوم آخر
چنین کز لعل شیرین تو گشتم کامیاب امروز
بهار خط جانان فارغی گل کرده در چشمم
که طبعم می کند گوهر فشانی چون سحاب امروز

میتولوژی اجداد نورستانیان

(قبل از ۱۸۸۹)

احمدعلی معتمدی

ظاهراً نخستین کسیکه از میتولوژی کافران (اجداد نورستانیان) بار اول سخن راند جارج سکات را برسن *George Scott Robertson* نماینده سیاسی گیلگت بود که در ۱۸۹۰ به نورستان سفر کرد و در اثر یکه بنام *The Kafir of Hindu Kosh* کافران هند وکش انتشار داد آئین و مذهب آنان را تعریف کرد ، لیکن با آنهم میتولوژی آنان هنوز مجهول باقی مانده است و قرار گفته الفنستون *Sir Monstuart Elphinstone* آئین این کافران بهیچ مذهبی شباهت ندارد .

اکنون آنچه به خوانندگان گرامی مجلهء ادب تقدیم میکنم عبارت از یک قسمت یادداشتهای اینجانب است که در تابستان سال ۱۹۵۳ حین سیاحت به نورستان باهیات علمی دنمارکی برداشته‌ام . این مقال اگر شما را به کشف اسرار میتولوژی نورستانیان قدیم موفق نسازد لااقل آئین ویک سلسله عقائد و رسوم مذهبی آنهارا معرفی خواهد کرد .

تاقبل از استیلای امیر عبدالرحمن خان اجداد نورستانیها گرویده مذهبی بودند بدوی همسایگان شان آنهارا بت پرست وسرزمین ایشانرا کافرستان مینامیدند. کافرهای جنوب هندوکش شرقی آلههء داشتند واهالی هر دره بنابر اختلاف لهجه

نامهای متعددی راچون ایمرا (۱) امرای ماراوا یند را .... استعمال میکردند .

یکعده بت‌های چوبی را به اشکال مختلف برای یاد و بود ایمرای خویش و یا برای خاطرهٔ قهرمانان و یاپدر و دوستان متوفای خود میساختند با لفرض اگر بگوئیم که آنهارا پرستش نمیکردند ـ اما بایست گفت که آرزو داشتند به وساطت آن بتها بدرگاه الوهیت راه‌یابند. اجدادپارونیان (۲) خدای بزرگ رابنام «مارا» میشناختندو چنین عقیده‌داشتند که بعد از هزار سال وقیکه «مارا» زمین‌راخلق کرد باخودگفت «بزمین میروم وبامردمان آن خویشی میکنم» «همان بود که در بین ابرهای سبز ،سرخ ،آبی ، بزمین فرود آمد ودوشیزه‌ءکه سوگا *Suga* نام داشت ودردامان کوه بالای سبزه‌هایکه وتنها نشسته بودبزنی خود گرفت ،واز ایشان پسری بنام هیمندو *Himandu* بوجود آمد وگفت « مخلوق من هنگام پرستش نام مرا یادکنند ودروقت دعا اسم سوگاو «هیمندو» را از همین جهت است که شوپوها (۳) این سرودرابنام «نات‌ما را» دربتکده‌ها میخوانند

«ای مارا ، توکائنات را آفریدی ،تواول وآخر هستی ،مرگ نداری ، باقی و پاینده هستی، توخالق موجوداتی. وتویی که موجودات بشری وحیوانی رارزق میدهی ، بهترین فخرما اینست که توموجود مبارك باما خویشی نمودی ودختری را بنام سوگا ازجنس ما به‌همسری خود قبول کردی.

آقای زمان خان باشنده دهکده اشتیوی که اجداد شوپوها اووخانواده اش را ازنسل دختر ایراکزم میدانند این افسانه‌را بمن گفت :

ایراکزم هفت بچه‌و یک دختر از یک زن بوجود آورده وآنهارا به‌شبانخانه فرستاده بود روزی ایراکزم چنین مشاهده کرد که پاره‌های ابر دورا دورسنگی رااحاطه کرده

---

(۱) ایمرا به معنی خالق صفحه (۳۷۹) کتاب جارج را برتسن *G. Robertson*

(۲) پارون عبارت ازپره‌سون قدماست ،واین دره قشنگ دهکده‌های چون پشکی کشتکی ،دیوه ، اشتیوی..... رابخود جاداده است .

(۳) مردمان دهکده اشتیوی واقع دره پارون نورستان .

وگوسفند سفیدی از بین آن ابرها برآمده به‌اطراف سنگ گردش میکند، یکی از پسران نیز به‌این ترتیب مشاهده کرد که خواهرش درمیان ابرهاباهمان گوسفند سفید نزدیکی میکند متحیر شد که این چه‌کاری است باخود گفت شاید یک واقعه بزرگ رخ‌دهد . چند روز بعد دختر بار گرفت و آبستن شد ، برای زائیدن به دیپو (۱) *dibu* رفت وکودکی زاد. مردم‌دهکده از ین‌واقعه آگاه و متعجب گشتند اقارب‌وبرا درخوردش به‌دیپو نزد دختر رفتند وباومبارك باد گفتند .

دختر همینکه اقارب‌خودرا دید کودك را نهفت برادرش بخواهر خود گفت: چون همیشه ترا به‌پشت‌میگشتاندم مردم گمان میکنند که‌من باتو نزدیک‌شده ام مرا بدنام کرده وکودك را از من‌پنهان میکنی؟خواهربجواب گفت. بالانگاه‌کن . چون برادرش به آسمان نگاه کرد نوزاد خواهر را براسپ سرخ سوار دید روی کودك آنقدر درخشان بودکه چشمان اوراخیره کرد وبزمین‌افتادبیهوش‌شد وبعد بخودآمد .

سی‌روز اقامت‌دختربه دیپو *Dibu* به پایان رسید وبخانه آمد درهر دودستش چراغ (۲) چوب‌ودرپشتش کودکش بودچراغ چوبی‌را بخانه گذاشت‌وباچراغ چوب دیگرخارج شد درتپه ای درون زمین داخل شد وپس بیرون برآمد . درین اثنا پدرش رسید ودختررا تعقیب‌کرد دخترچون دید پدرش او را دنبال میکند به‌حوضی‌داخل‌شد پدرنیز داخل حوض‌گردید.چندی‌بعد آب‌حوض‌خشک‌شد، دختر حیران ماند وناچارکودك را به پدر نشان داد کودك آواز برآورد : من خدای‌شمایم . سه‌سال دران‌حوض باقی‌ماندند . دختربه‌پدرگفت‌چه مدتی میشود که‌درین حوض‌هستیم ، پدربجواب‌گفت‌که سه‌شب. دختر گفت‌نه سه‌سال است

(۱) زایشگاه اجداد نورستانی‌ها : درهردهکده جای‌مخصوصی بنام‌دیپوبوده که زنان حامله ودخترانیکه زمان‌حیض آنها فرامیرسید مدتی به‌آن خانه میرفتند وتا پاك نمیگشتند بخانه مراجعت‌نمیکردند .

(۲) درنورستان‌هنوز چراغ وروغن‌عمومیت‌نداردواز چراغ چوب کارمیگیرند.

که درآن حوض هستیم . بعددختربه‌پدر گفت‌پیش از انکه ما را ترك گوئی ازین کودك پیراهنش را بخواه تا برسم‌تحفه بخانه ببری.

هنگام وداع کودك جدخود را گفت اکنون که‌شما میرویدچه‌تحفه بتوبدهم ؟ جداودرجواب گفت‌که‌جز پیراهنش دگرچیزی‌نمیخواهد . طفل‌پیراهن خودرا طور تحفه به‌پدرکلان داد .

چون پدرکلان بخانه مراجعت‌کرد همان پیراهن راپوشیده وبا زن پیر خود بخواب رفت. پگاهی همینکه بیدار گشتند خودرا جوان یافتند .

• • •

نورستانیان قدیم به وجود پریان اعتقاد داشتند چنانچه مورکن ستیرن *Gcorge Morgenstierne* زبان شناس‌نرویژی‌در کتابیکه بنام چند ادعیه کتی *Some Kati Mythsland Hymns* نگاشته در صفحه ۱۷۸ دربارهٔ پریان چنین شرح داده است.

وتر (۱) بیلیوك جورای‌منچوقه استروش بنیادم - پریان ازمردان‌مشهورتراند ومزاج بدی دارند .

۱ــمکی بیلیوك‌ای‌بیلیوك‌سیزدسی ـونسبت‌به‌انسانان‌متعدد ترو بسیارقشنگ‌ترندملک دهکده«پرونس»افسانه‌راجع بیک‌پری‌بمن‌گفت‌این افسانه‌خیلی دلچسپ است ، واینکه چراتاحال نورستانیان طعام رانیم‌خام میخورنددلیل‌و داستانی دارد .

یک‌پری‌پسری بنام اسپروگرا *Esparogra* زائیده اسپروگرا بعد ازآنکه گردشی‌به آسمان نمود به‌دهکده پرونس(یکی‌از دهکده ای‌دره پارون) فرود

(۱)آرزیا آرزمحمدعبدالله‌پسرکشمیرسرکرده‌قوم کتی‌که‌در ۱۸۹٦ ازبرگمتال قرار ودر بشکل جا گزین شد وسپس به‌هند رفت‌ودر آنجا اردوآموخت ودراثرتماس مسلمین به میل خود مشرف به‌اسلام‌شد وبه‌اردو شرح زندگی دین وعادت‌کافرهارا نگاشت‌ومورگن ستیرن‌دراثری به‌عنوان « یک کافردربارهٔ عرف‌کافرها معلومات میدهد» خودآنرا بما تلخیص میکند .

آمد ونزدیک چشمه‌ای دودی یافت چون نزدیک شد دید زن پیری کـه پردی (*Porde*) نام دارد دستهای خود را زیر آتش کرده وشکم خود را چون دیگ بالای آتش گـذاشته وگندم را بدهن انداخته تابدین ترتیب گندم بشکم او رفته پخته گردد. اسپروگرا پردی را گفت : ای زن بدبخت چراچنین میکنی ؟ دیگ را به آتش بگذار وغذا را درآن بینداز مگر ببین که نه بسیار پخته شود ونه بسیار خام بماند بعد برگشت.

اسپروگرا بعدازمدتی بار دیگر بسوی پردی مراجعت کرد.

پردی اسپروگرا رامخاطب کرد وگفت: چون بمن نیکی کردی حالا بتوخبر میدهم که زود فرارکن چه من هفت بچه خونخوار دارم واگـر ترا اینجا یافتند میخورند اسپروگرا بجواب گفت« من فرارنمیکنم بلکه از تو مدد میخواهم » پردی بجواب گفت : خوبست اما شامگاهان چون پسران من ازشکار برگشتند وبتوگفتند چه حال داری درجواب بگو سلامت وگرنه ترامیخورند.

شامگاهان پسران پردی آمدند. اسپروگرا درجواب چه حال داری « سلامت » گفت بعد آهوئیکه شکارکرده بودندخوردندوبه اسپروگرا اذیتی نرساندند.

دربین خانه پردی دروازهء بود پگاهی موقعیکه پسران پردی خانه را ترك میدادند اسپروگرا راگفتند: احتیاط کن بدروازه دست مزن.

پردی هم برای رفع حوائج طبیعی ازمنزل خارج شد اسپروگرا انگشت خود را بسوراخ دروازه داخل کرد وچون پس کشید انگشتش زرین شده بود چون پردی آمد ازین رویداد بهراس افتاد اسپروگرا آن انگشت خود را باپارچه ای پیچانید بیگاهی چون پسران پردی آمدند ودر باره انگشتش پرسیـدند گـفت جراحت برداشته.

فردای آنروز همه یک دست خود را بسوراخ درون کرد که زرین گـشت وشب باز درمقابل سوال پسران پردی همان بهانه را اظهار کرد روز دیگر بادو دست دروازه را محکم گرفت وبالگد بدروازه زد دربشکست واسپروگرا درمقابل

خود حوضی دید درحوض اسپ زرینی یافت که بیک جانبش خورشید وجانب دیگرش ماه بود براسپ سوارشد خورشیدبشانه راست وماه بشانه چپ او قرارگرفت .

شامگاه همینکه پسران پردی آمدندمتحیر شده بنای جنگ را کردند اسپروگرا چون بگوش اسپ نظر کرد دید که شمشیری قات شده بگوش اسپ است آنرا بگرفت وهفت پسرپردی را بکشت وبه هرکنج وکنار دهکده مدفون کرد .

چون « مارا » به پرونس آمد به اسپروگرا گفت : ای اسپروگرا اینهمه خورشید وماه واسپ را توگرفتی باید بمن بدهی اسپروگرا (۱) همه را به مارا داد .

. . .

اجداد نورستانیان « روح جاودانی » اعتقاد داشتند وچنین می پنداشتند که روح متحرك بوده بدن آدمی را هنگام مرك ترك میدهد شامگاه به کلبه ما لوف حاضرمیشود ازآن جهت بازماندگان مرده هنگام صرف غذا ثواب طعام خویش را بروح مرده می بخشیدند « موراسکیته پنزاله *Moorasketa Penzala* یعنی خدا برای مرده برساند .

بزندگی پس از مرگ وتناسخ عقیده نداشتند میگفتند جسم فناه میشود تنها روح بشری است که باقی می ماند .

هرگاه شخصی می مرد بدون آنکه جسد اورا شستشو کنند همه لباس اورا می پوشاندند ولااقل برای مدت سه روزمیت را بخانه میگذاشتند اقارب خویشاوندان وپیوستگانش می آمدند عادت این بود که نخست یک مرتبه دست خود را برسم تعظیم ودعابرسینهء مرده (۲) میکشیدند ریش سفیدان ازمردانگی وشاهکاری اویاد میکردند ودیگران یاماچ *Yamach* یعنی آمین میگفتند .

---

(۱) درکنار یکی از چشمه های دهکده پرونس سنگی بود وآنرا معبود اسپروگرا می نامیدند حالا همان سنگ را درجوار مسجد پرونس استاده کرده اند و ملابالای آن می ایستد وآذان محمدی را بتمام جمعیت ابلاغ میدارد .

(۲) مرده زنان ازین اسم مستثنی بود وفوراً ازمنزل خارج وبه مقرابدی نقل داده میشد.

عقب مرده گریه وناله معمول نبود ودرمدت همان سه روزسرود های مذهبی را درحال رقص میخواندند ودورا دورمیت میرقصیدندمتمولین این مراسم را تا هفت روزباخیرات دوام میدادند مگرعوض مرده بت چوبی راکه در زمان حیات خود متوفی ساخته بود برتختی گذاشته وآنراهمچو مرده میشمردند .

جنازه را تنها مردان مشایعت میکردند مگردربین زمین نمیگذاشتند بلکه آنرا درصندوقی مبنت کاری شده باتیر ، کمان مرده دوراز دهکده می ماندندپیوسته گان اوگاهگاهی بزیارت آن میرفتند بعد از یکسال یک مرتبه خیراتی ازطرف بازماند گان او میشد(این عادت هنوزمعمول است) یعنی بیوه زن تاخیرات شوهر خود را ندهد خانه شوهرمتوفای خود را ترك نمیکند خیرات برای مردگان وظیفه نخستین پسربود درصورتی کهمرده پسرنمی داشت زن اوبه اجرای آن مکلف بود .

دیری نمیگذشت کهجسد مرده ازخاطر ها محومیشد وازمدفن اویادی نمیکردند تنهابت اورا کهدوراز دهکده جای داده بودند میپرستیدند .

پارونی هاصندوق مرده را بی *Be* میگفتندودونفرتاشام نزدیک آن میبودوبعدتابوت رادرمیدان گذاشته باخون حیوانی خورد را مالیده میگفتند .« سوچ » (پاك شد) سپس تادوازده روزخیرات میکردند. ازغذاوگوشت خیرات زنان رانمیدادندو میگفتند خیرات راکهپاکست نباید بزنان داد . اشخاصیکه درخیرات سهم بزرگی میگرفتند بهیک حلقه طلائی بگوش می آویختند بی *Be* برای چندین نفرازاعضای خانواده کهمی مرد استعمال میشد ،مگرصندوق مرگ زنان علیحده بود .

حقوق واثت کافران هندوکش خیلی بدوی است ، میراث حق مشروع پسران بودوزنان ودختران ازآن محروم بودند، یعنی بچگان دارائی پدررا میان خویش مساویانه تقسیم میکردند، اگرمتوفی بچه نمیداشت میراث بهبرادریابرادرزادهاش ویا بهاولاد نرینه خواهرش تقسیم میگردید .

دختر و خواهر در صورتی میراث میبردند که بعد از عروسی صاحب بچه میشدند بچه خوانده همانطور میراث میگرفت که فرزند نسلی.

چون عقیده داشتند که دختر دیر یا زود خانه پدر را ترک میدهد و مال بیگانه میگردد اورا از میراث محروم میساختند. هرگاه مرده برادرزاده هم نمیداشت به سلسله اسلاف ذکورش مراجعه میکردند تا اینکه بمرد زنده برسند، آنوقت میراث مرده را به آن مرد میدادند؛ یعنی میراث از ذکور به ذکور نقل میکرد.

آلههء کافران

کافران هندوکش معبود را به نشان الماس تشبیه میکردند، چنانچه میگفتند: ایمرا سرنترنا یعنی معبود مانند نشان الماس.

برای معبود خویش زن و فرزندانی قائل بودند.

سیاه پوشان همسر خود را بنام کمی *Kumay* یاد میکردند و در وقت خطر از او تقاضا میکردند که تو زن معبود هستی باید بما مدد کنی و اگر نمی کنی سر چربی ترا تلف میکنیم. بنام وی قدری پنیر روغن را بزمین پرتاب میکردند و عقیده داشتند که آسیب به او میرسد.

در ادعیهء کتی مورگن ستیرن «*Some Kati Myths and Hymns*» صفحه ۱۸۰ راجع به دختران ایمرا چنین نگاشته است:

«ایمرا اره جریسه شیراوسل اولیور» (او دختران معتبر ایمرا) *O Indra's rich-daughters-hisi*

هرگاه بخطری مقابل میشدند میگفتند: «آی ایمرا پتله بگیش تا» یعنی ای خدای فرستاده تو خواجه خضر که بهر کس خود را نشان میدهد و بهر کسی روزی و هستی میدهد.

هنوز ملک دهکده کرشتوز عقیده دارد که گیش عبارت از همان ابوجهل است که در قدیم اجدادش بهوی چنین اظهار میکردند. «آ ککسوما نیوگیش» یعنی ما به هوشیاری تو تن داده ایم.

مورگن ستیرن *Morgenstierne* در صفحه ۱۷۷ کتاب ادعیه خود از

جنگ گیش *Gish* وایند را *Indra* (۱) که‌بین‌خودنموده‌اندنقل‌کرده‌است ایندرا غالب‌و قهرمان نشان داده است.

مان *Mon* خدای وسیله سازآنهابود درصفحه ۱۷۲ ادعیه کتی نیز تذکار یافته که‌ازآسیاب باسبد چون مادری‌بهرکسی آردمیدهد.

بگشیت *Bagisht* خدای رزق بود ودر صفحه۱۷۳ ادعیه‌کتی از ان‌نیز تذکری بمیان آمده است. مردکهن سال دهکده کوشتوز عقیده دارد که‌بگشیت معبود حیوانات بوده، وحوضی درگوشتوز بنام بگشیت نیله‌وجود داشت که بعقیدهء قدماء بگشیت‌آنجا برای غسل‌کردن‌میآید، وآنجا درنظر مردم‌ده جای‌ترسناك بود.

پشاشی *Pashashi* معبودی‌بودوعقیده داشتندوجودانسان‌ساخته‌دست‌اوست. دیسانی *Disani* آلهه‌مقرب بود، بت‌او مانندپشاشی بالای‌شاه بز نشسته‌وشاخ های‌بزرا محکم گرفته‌بود.

وامه‌ئی‌ها خداوندرا (ایندرا) مینامیدند، چنانچه دردهکده وامه باغی‌بنام ایندرا کون یعنی باغ ایندراوجوددارد، چون ایندراشراب‌رادوست‌داشت ظروف بزرگ سنگی‌که دران آب انگوررا میکشیدند ساخته بودند وهنوز وجود دارد.

کافران برای‌خدایان خرد بت‌ها میساختند ادعیه ونشیده‌ها می‌سرودند. عموماً این سرودها را روبروی‌بت‌ها باآله‌های موسیقی‌چون واج(۲)، سرنی اوربا می‌نواختند وحاضرین برقص آغازمیکردند.

پشاشی همان آلههء که‌دربالا ازان یادکردیم سرود بنام «پشاشی‌نات» دارد سرودواین همیشه بارقص خوانده میشود، وترجمه آن‌اینست.

خداوندزنی را بنام پشاشی‌آفریده فرمودکه بهترین مخلوقات باشد فرشتگان

---

(۱) ایندرا *Indra*: یکی ازخدایان‌مذهب برهماست که‌هندیان آنراخدای هواوفصول ومحرك‌ابرها وازجمله‌نگاه‌بانان‌عالم‌میشمردند. بمرجب صوری که‌نقاشان‌هنداز ایندرا کشیده‌اند خدای‌مزبور چهاردست‌داشت‌وبرفیلی‌سوار وچشمان‌او باپارچهء بسته‌بود. ازکتاب *La cite antique* صفحه ٤٥٦ اثر *Fustel de Coulanges* مترجم نصرالله‌فلسفی

(۲) قدیمترین آلهء موسیقی است که تاریخ ایجادآن درحدودچهار هزارسال‌قبل تخمین‌شده‌است شایدهم‌عصرهارپ *Harp* سومری‌ها باشد.

خورده گیری میکردند که چطورزنی بهترین آفرینش شده میتواند ؟

خداوند فرمود که زن میزاید وموجودات بشری را باشیرخود می‌پرورد ازان جهت زن قابل قدرو بهترین مخلوقات باشد .

درماه نیلو(۱) *Nilo* وقتیکه رمه‌هادهکده را ترك گفته به مرغزارها میرفتند اهالی شوپوسرود مخصوصی داشتند که حتی به دهکده دیوه و پرونس که درهمجواری آنها واقع است تعلق نداشت و برای‌یك هفته این سرود « دیسنی» *Disaninat* (۲) نات«نامیده میشد میسرودند» .

« ای دیسی» تونگاه بان دروازه خداوندی ،وعلاوه بران هژده وظیفه‌داری : نگاه بان بتکده شیردهنده موجودات بشری ،نگاه بان اطفال ،خیرخواه بندگان، خیرآور ، ازطرف‌الهی ، کشاینده دروازه شیر ،شهوت دهنده انسان، تکثیردهنده نفوس، اجازه خواه ازطرف الهی ، نگاه بان دروازه رحمت.

شوپوهامارای خودر استایش‌میکردند وسرودزیررادرمقابل‌بتش بانغمه‌میسرائیدند.

نات ما را

ای‌ما را، توکسائنات‌را خلق کردی‌تراول وآخری، ترمرگ نداری، باقی وپاینده‌ای‌ترخالق موجرداتی وتریی که‌موجودات‌بشری‌وحیوانی‌راروزی‌میدهی ، بهترین فخرما اینست که ترموجرد مبارك با ما خویشی‌کردی وزنی را بنام سرگا از جنس مابه همسری‌خود قبول‌کردی .

« کافران برای یاد دهانی خداوندان واقارب خویش بت ها میساختند وآن بت‌ها را بااحترامات‌زیاد به‌بتکده ها میگذاشتند .بت‌های‌آنها خیلی متعدد بود وبردهکده انواع بت‌هاداشتند، اینك‌شرح‌آنهارا ازده ارنش شروع میکنیم .

---

(۱) اول بهار .

(۱)مرزگن‌ستیرن‌درصفحه۱۸۱ادعیه‌کتی‌خردیکقطعه‌بیت دیسنی راازهندی‌چنین ترجمه کرده است .

O, Priestess. (To-) The dance come : Thy on-head Golden mo

ارنسی هاخدارا ایمرای میگفتند و بتی مانند تابه سنگی برای اوساخته بودند و هرسال بنام وی قربانی هامیکردند، دراطراف آن ۲۰۰۰ بزوگاوراجمع میکردند وپیش ازآنکه آنها را قربانی کنند بالای هریک آنها آب میریختاندند، هرگاه حیوان خورد را تکان میداد، خوشوقتی ها میکردند ومیگفتند که قربانی شان قبول شده است.

صورت ذبح گاو از ذبح بزوگوسفند مختلف بود، یعنی گاورا ازشاخش گرفته باتبر به عقب گردن آن میزدند. بزوگوسفند را با کارد میکشتند بقسمیکه نوك آنرا به گلوی حیوان زده بیرون میکشیدند.

بت ترسکن که ازچوب وبشکل آدم ساخته بودند وبیك دست آن نیزه ودر دست دیگر آن تفنگ بود ودر موضع بنام ترسکن جای داشت، درهرپاییز برای او قربانی میکردند، چون وظیفه آن مرحمت به فقرا بود، دعا میکردند که فقرارا از امراض وبلاها نجات دهد.

پرکدی را نیزبه شکل انسان وازچوب ساخته بودند درهرسه سال بیست بیست نفر قربانی میکردند، تانباتات آنهارا از امراض نباتی وطوفان ژاله نجات دهد.

نده: بت سنگی نیم تنه ودرنده تون جایگاه آن بود، عقیده داشتند که سرکرده جن است، برای آن قربانی میکردند تاجن را نگذارد که بملك شان ضرر رساند.

این چهاربت بالامرد وازجمله اقوام چهارگانه خدایان شان بشمارمیرفت.

دردهکده پرونس سنگی هنوزوجود داردکه درایام قدیم آنرابت اسپرخ میگفتند ودربتخانه وی (وارخ) گاوقربانی میشد وخون آن گاورا برسربت می ریختند،

سولموچ: ازین بت اکنون اثری نیست وبتکده آن ویران است مگردرمحل آن مناری ایستاده وخانه های پرونسی هارادراطراف خود تمرکز داده است.

عادت قدما این بود که هرپاییز بزی قربانی کرده خون آنرابالای سولموچ بریزند وبه دورادور آن بسرود ورقص آغاز کنند.

دردهکده دیوه دره پارون بتی بنام اوکشوم وجود داشت که در روزمراسم قربانی آن حتی از دهکده اشتیوی مردم دعوت میشدند، ودربرابر «اوشوم» عرض نیاز میکردند تارمه‌های شانرا زیاد وبچه‌ای باو اعطاء کند.

سرود ذیل در بتخانه سولموچ خوانده میشد:

در صفت شبانخانه «وت *Wot*»

«سجمسه	ساوتی	اوپوجونوی
نام شبانخانه	نزدیک	جای خوب
«لولالی	چیرنچوبی	اوپوجونوی»
شرش آب	غرس آب	جای خوب
«بیوبچه‌سه	ساوتی	اوپوجونوی»
نام شبانخانه	نزدیک	جای خوب
«لولالی	چیرنچوبی	اوپوجونوی»
«تستیسه	ساوتی	اوپوجونوی»
نام شبانخانه	نزدیک	جای خوب
«لولالی	چرینچوبی	اوپوجونوی»
«اوبتیسوك	ساوتی	اوپوجونوی»
نام شبانخانه	نزدیک	جای خوب
«تیزیسه	ساوتی	اوپوجونوی»

اگرچه مجاهدین اسلام بتهاو بتکده های کافران را ازبین بردند، مگر هنوز هم درجوار بعض مساکن آن سرزمین بقایای بتکده هائی دیده میشود که بجز اثر زمین وتهداب آن چیزی بنظر نمیرسد، ازآن جمله بتکه ایمرا گرام دهکده کشتکی دره پاردن قابل تبصره است.

این بتکده بطرف غرب. رخ به آفتاب قرارداشت، وبت ایمرارادر آن گذاشته بودند.

یطرف شرق وشمال شرق این بتخانه محوطه هایی بود زنان حق داخل شدن را دران نداشتند .

درمایو له *Yeta* از دیگر دهکده های دره پاردن مردم جمع میشدند وگاوان خیرات میکردند خون گاورا به شاخچه ارچه انداخته قدری به بدن ایمرامی مالیدند .

درین دهکده مرد کهن سالی را بنام ودی یافتیم که از اثر ضعف چشمان خود را ازدست داده بود، ومردم امروز اورا باسم علی خان یاد میکردند ، دران حال معلومات ذیل را از وی درباره ء ایمرا گرام گرفتیم .

بت ایمرا در شمال شرق بتخانه ایستاده بود . یک بت خرد درسمت چپ ایمرا وجود داشت که بنیه دیس نام داشت که بروی سنگ هموار سپیدی نشسته بود، دردیوار غربی خطوط چهارخانه برنگ سرخ برای زینت کشیده بودند. هیچ کس حق نداشت بدون روزهای مخصوص داخل ایمرا گرام شود، اگرشخصی داخل میشد باید یک گاوخیرات میکرد . دربرنده بتخانه گوشت تقسیم میشد دربالای دروازه یک کلکین وجودداشت که درروزهای عبادت آنرا باز میکردند وقتیکه اشعه خورشید بایمرا می رسید حاضرین درحالیکه به آله های موسیقی چون ادرباو أدك (واج) وتوله سه سوراخه بدرقه میشد میرقصیدند وچنین مسرودند .

کووری کوریکر- کوفوری کوریکر -پرنچوك - پرنچوك - هاج- هاج .

کوه ریکوریکر	(توله بزن)	کوه ریکوریکر	توله بزن
پرنچوك	شباسی	پرنچوك	شباسی
	هوری	هوری	

(درحمان بابادوی، غزلی)

چه ځما په پریشانی ئی زړه بنه کیږی
زړه یی ماغوندی دیار پسی پریشان کړی

چه ځما په چمن راشی گستاخی کړی
دشبنم په ځیرئی عمر یوز مـان کړی

چه آزاده ترمنکر ترسره پریوزی
دفلک په ځیر می تـوره دزبان کـړی

هغه غشی چـه دتـر کودغمـزودی
هرکـلام می دهغه غشی پیـکان کړی

چه کشور دافغانا نـو مـعطرشـی
دهر بیت مصرع می زلفی دخوبان کړی

نه به مامنع کـړی ته له خپله یـاره
نه به کوز په مځکه ستوری دآسمان کړی

الهی دخـپل حبیب پـله برکـته
داساده انشار نگینه درحمان کړی

هسی بی له یاره زه یم په جهان کښی
چه می نشی ځای په ځمکه په آسمان کښی

سره گلو نه دچمن راته سوراورشی
چه قدم بی یاره کیږدم په بستان کښی

چه ئی مرنه یم لـه دیـری بی نیازیه
حیرانیږم دناتوان صورت په توان کښی

که هر څوفکر له ځانه سره وکـړم
هیڅ دصبر طاقت نه وینم په ځان کښی

هیڅ ساتنه دسرکښ خا طـر رانشی
څوك ساتلی شی بخری په گریوان کښی

ترهغه به بل نادان په جـهان نه وی
چه څوك مهروفا غواړی په نادان کښی

که ئی سل ځله په ځار وقربان بولـم
غوږ رانه باسی په ځار وپه قربان کښی

هسی رنگ زما په دیره ژړا خاندی
لکه گل دپسرلی خاندی په باران کښی

جوهری شی درولعل کاندی برځیره
چه می کښینی ددوو ستر گو په دکان کښی

چه می هیچری په خوا په خاطر نه وو
زمانی راته څرگند کړه په زمان کښی

چه په وصل کښی ئی اوښی نه وچیږی
تروبه حال درحمان څه وی په هجران کښی

پیوسته بگذشته

محمد رحیم الهام

ابو الحسن علی هجویری

از آنجا که کشف المحجوب و کتاب اللمع ابو نصر سراج از نگاه طرح عمومی مباحث باهم مشابهند و اولی یک چند مطلب را از دومی اقتباس کرده است نکلسن گوید که کشف المحجوب بروش و شیوهٔ اللمع تألیف شده است و چنان مینماید که هجویری آن کتاب را بغور مطالعه کرده و بآن کاملاً آشنایی داشته است ، بنابران میتوان گفت که از ان در هنگام نوشتن کتاب خویش استفاده نیز کرده باشد . این سخن درست است ، اما نباید نگفته گذشت که تشابه بین اللمع و کشف المحجوب از نظر عین مطالب و مواد ، چنانکه بگوییم آن یکی از ین دیگر بتمامت اقتباس شده است ، نیست. بلکه آنسان که بیان کردیم این تشابه از لحاظ طرح و ترتیب ابواب و فصول است و هرگاه جامع بودن و احتوای آن کتاب مرهمه مسایل و حقایق عرفانی رایج تا آنزمان را در نظر بگیریم ، چنان است که هجویری نه تنها اللمع را دیده و و از آن استفاده کرده است ، بلکه بسیاری از آثاری را که تا آنزمان در تصوف بزبان عربی موجود بوده از نظر گذشتانده ، و صرف نظر از مطالعات و تتبعاتی که در علم تصوف داشته ، خودش هم که مردی صاحبنظر بود تیوریها و نظریات خود را از روی کشف و حالی که داشته است بترتیبی موجز نوشته .

رویهمرفته هجویری ، در کشف المحجوب از آثار ذیل نام گرفته است ، که یقیناً همه را مطالعه کرده و امکان دارد مواد مهم آنهارا در کتاب خویش بزبان خود گنجانیده باشد :

۱ــ بیان آداب المریدین (محمد بن علی ترمذی)
۲ــ تاریخ اهل صفه (از ابی عبدالرحمن محمد بن حسن اسلمی)
۳ــ تصانیف ابوجعفر محمد بن المصباح الصید لانی
٤ــ تصحیح الاراده (از جنید بغدادی)
۵ ــ تفسیر از (محمدبن علی الترمذی)
٦ــ کتاب سلمی
۷ــ کتاب قشیری
۸ــ کتاب محبت (از عمرو بن عثمان مکی)
۹ــ کتاب النهج (از محمد بن علی الرمذی
۱۰ــ لمع (از ابو نصر سراج)
۱۱ــ حکایات عراقیان
۱۲ــ ختم الولایته (از محمدبن علی ترمذی)
۱۳ــ رسائل (از ابو العباس سیاری)
١٤ــ الرعایته بحقوق الله (از احمد بن خضرویه)
۱۵ غلط الواجدین (از ابومحمد رویم بن احمد)
١٦ــ کتاب اندرا باحت سماع (تالیف یکی از ائمه اهل حدیث)
۱۷ــ کتاب اندرمرقعه (از ابومعمر اصفهانی)
۱۸ــ کتاب تاریخ المشایخ (از محمدبن علی ترمذی)
۱۹ــ کتاب رغائب (از ابوعبدالله الحارث بن اسد المحاسبی)
۲۰ــ مرآه الحکما (از شاه بن شجاع کرمانی)
۲۱ــ نوادر الاصول (از محمد بن علی ترندی) (۱)

ازکتابهایی که ذکر کردیم ، هجویری مطلبی چند را اقتباس و بدان اشاره

(۱) فهرست والنتین ژکوفسکی در آخر کتاب کشف المحجوب و تاریخ تصوف در اسلام داکتر غنی (ص ۵۳۳)

کرده است ، چنانچه درآنجا که بذکر احوال معروف کرخی می‌پردازد گوید :-

« امامن برای موافقت دوپیر مقدم ، یکی صاحب نقل و دیگر صاحب تصرف اندرین محل آوردم . یکی از ان شیخ متبرك ابو عبدالرحمن السلمی که کتابش براین ترتیب است ، و دیگر استاد ابوالقاسم قشیری که اندر صدر کتابش ذکروی برینجمله است»

درعبارات بالا هجویری نام کتابهای سلمی و قشیری را نگفته ، اما چنان مینماید که مرادش (طبقات الصوفیهء سلمی) و (رسالهء قشیری) خواهد بود .

دیگر عبارتی دراز ، درتوضیح معنی « محبت » از « کتاب محبت » عمروبن عثمان مکی متوفی (۲۹٦) نقل کرده است .

بعلاوهء آن یک مورد که گفتیم ، درکشف المحجوب بعض پارچه ها از رسالهء قشیریه بنظر میخورد که بزبان دری ترجمه شده است .

درصفحهء (٥۳) کشف المحجوب این عبارت از کتاب « تاریخ مشایخ تألیف محمدبن علی ترمذی نقل شده است واین روایت اندر کتاب تاریخ مشایخ که محمد بن علی حکیم ترمذی کرده است مکتوب است که : درابتدا وی (ابوحنیفه کوفی) صوف پوشیده و قصد عزلت کرده تا پیغامبررا صلی الله علیه وسلم بخواب دید گفت که ترا اندر میان خلق می باید بود ، ازآنچه سبب احیای سنت من توای آنگاه دست ازعزلت بداشت وهرگز جامه نپوشید که آنرا قیمتی بودی . »

درصفحهء (۳۱) این چند فقره ازخواجه عبدالله انصاری هروی برسبیل اقتباس مندرجست :

« واین معنی آنست که آن پیرگفت ، یعنی خواجه عبدالله انصاری هروی که : اندوه ما ابدی است ، نه مرکز همت ما مقصود را یابد ونه کلیت ما نیست گردد اندردنیا وآخرت ، ازآنچه یافتن چیزی را مجانست باید ووی جنس نه و اعراض ازحدیث ویرا غفلت باید درویش غافل نه ، پس کاری افتاده همیشگی وراهی پیش آمده مشکل ، وآن دوستی است ، باآنکه کسب را بدید اروی ره نه ، ووصال وی مقدور خلق نه وبرفنا تبدیل صورت نه ، وبربقا تغییر روانه ، هرگز فانی باقی

نشود تاوصلت بود ونه باقی فانی شود تاقربت بود، کاردوستان وی سربسر محنت. تسلی دل را عبارتی مزخرف ساخته اند وآرام جان را مقامات ومنازل وطریق هویدا گردانیده وعبارات ازخود بخود نموده ومقامات ایشان ازجنس بجنس وحقتعالی منزه ازاوصاف واحوال خلق.» (۱)

گفته بودیم که هجویری یکتن از صوفیان معتدل وسراپا پیرو شریعت وسنت بود بنابران کتابش کشف المحجوب هم ازاول تا آخر موافق بشریعت ودیانت اسلامی نگاشته شده ازآنرو دربسیاری جایها با آیات قرآنی موشح وبا احادیث نبوی مزین است. مگرآنجا که بآیات واحادیث استناد جسته موافق باشیوهء صوفیان تفسیر صوفیانه کرده یا برای تأیید مطالب عرفانی آنرا دلیل آورده است، ولی مانند صوفیان دیگر ازمعنی ظاهری آیات واحادیث بسیار دور نرفته ودرین کار چون دیگر عارفان مفسر مبالغت نکرده است. گذشته ازآیات واحادیث درکشف المحجوب گفتار وتعبیرات صوفیانهء بسیاری از صاحبان طریقت وعباراتی ازائمهء شریعت که بکار تصوف می آید دراکثرجاها درج است.

گفتیم کشف المحجوب قدیمترین وتااندازهیی کاملترین اثری است در تصوف بزبان دری که دردست است ودرهر قسمت گفتاراکابر صوفیه درآن نقل وتشریح شده است، بنابران ضرور است که موءلف آن، تمام آثاری راکه تاآن وقت در تصوف نگاشته شده بوده بدقت مطالعه کرده است؛ وخود نیز بکثرت وصحت آثار بزرگان این طایفه اشارت کرده میگوید «وآنکه نیز اندرین (مرادش کشف المحجوب) نگرد از علمای ظاهر وغیرآن بداند که طریقهء تصوف را اصلی قوی است وفرعی مثمر، وجمله مشایخ ایشان از اهل علم بوده اند وجمله مریدان را برآموختن علم باعث بوده اند وبرمداومت کردن برآن ایشان راحریص داشته اند وهرگز متابع

(۱) عباراتی که درینجا ودربالا ازآثار دیگران نقل شده است، گرچه نگارنده مجال مقایسهء آن را با اصل آثار نیافت ولی بگمان اغلب مطالب ازدیگران وعبارات ازخود هجویری است ونقل طابق النعل بالنعل نیست.

لهو و هزل نبوده‌اند و طریق لغو نسپرده، از انکه بسیار از مشایخ طریقت و علمای ایشان اندر ان معانی تصانیف لطیف ساخته اند و بعبارات لطیف از خواطر ربانی خود برهان نموده اند» (۱)

گذشته از آیات قرآن و احادیث پیغمبر (ص) اشعار و تعبیرات و تعریفات و یکچند مثل و حکم بعربی نیز در کشف المحجوب درجست که نقل همه باعث درازی سخن میگردد.

سبک کشف المحجوب: درباره سبک این اثر ملک الشعرا بهار مرحوم در سبک شناسی (جلد دوم) بحث مفصل و دقیق و استادانه کرده و خصوصیات نثر آنرا باز نموده است و در ضمن گوید «این کتاب از حیث سبک بالاتر و اصیل تر و بدوره اول نزدیکتر است تا سایر کتب صوفیه و میتوان آنرا یکی از کتب طراز اول شمرد که هرچند در قرن پنجم تالیف شده و بیش از کتب قدیم دستخوش تازی و لغتهای آن زبان است، اما باز نمونه سبک قدیم را از دست نداده و رویهمرفته دارای سبک کهنه است.

افعال و لغات کهنه و غریب و استعمالات دوره اول بتمامها درین کتاب دیده میشود و ازین گذشته اصطلاحات خاصی نیز از خود دارد که غالب آنها بعد ازین در کتب تصوف مصطلح گردیده است»

چون بهار در سبک شناسی هرچه مفصلتر سبک کشف المحجوب را ایضاح و معرفی کرده است برای دریافت اهمیت ادبی و پهلوهای بدیعی و نمونه‌ها و امثله و تشریح و تشخیص لغات و سایر خصوصیات و امتیازات ادبی و فنی آن به سبک شناسی جلد دوم مراجعت شود.

طبع کشف المحجوب:

نظر بگفته نکلسن در مقدمه ترجمه کشف المحجوب بانگلیسی، نسخه‌های قلمی آن در کتابخانها و موزه های آسیا و اروپا محفوظ است. اما طبع آن تا جایی که برنگارنده مکشوف شد، سه بار در سه مطبعه مختلف صورت گرفته است:

(۱) کشف المحجوب صفحه (۱٤)

۱– در لاهور

۲– در مطبع سلیانزف سمرقند، باهتمام ملاسید عبدالمجید مفتی بن ملاسید عبدالله المدرس الحنفی در سال ۱۳۲۹ ه.ق. که نسخت آن بقلم میرزا سید عبدالسلام پسر ملا سید عبدالمجید مهتمم همان نسخه در سال ۱۳۳۰ در ماه شوال المعظم انسام یافته وچاپ آن سنگی است. درین چاپ گرچه اغلاط فراوان املایی وکمبودیها دیده میشود ولی در نوشتن این رساله به‌سبب عدم نسخ بهتر مأخذ نگارنده همان نسخه بوده است.

۳– در سال ۱۹۲۶ میلادی، باهتمام خاورشناس معروف روسی والنتن ژکوفسکی در لینن گراد بامقدمه وحواشی وفهرست امکنه واسماءالرجال وصحافت خوب بطبع رسیده است.

ترجمه کشف المحجوب بزبان انگلیسی.

چون کشف المحجوب علاوه بر محبوبیتی که در عالم اسلام وارزش و شهرتی که درجهان عرفان اسلامی دارد مورد نظر دانشمندان مغربزمین نیز قرار گرفته وچون اولین وجامعترین کتابی در تصوف اسلامی بزبان فارسی است ودران در بابت مذاهب وروشهای گوناگون تصوف اسلامی سخن گفته شده است میتواند برای متتبعان این علم از مسلم وغیر مسلم یک اثر قابل توجه ومطالعه باشد.

شاید بهمین لحاظ واز انجا که یک متن کامل کلاسیک در تصوف است خاورشناس مشهور انگلیسی متن فارسی آنرا بزبان انگلیسی برگردانده وآنوقت که هنوز زنده بود دوبار یکی در سال (۱۹۱۱) میلادی وبار دیگر در سال (۱۹۳۶) میلادی در کمبریج انگلستان چاپ کرده است چون این ترجمه از لحاظ کیفیت عیناً مانند است بامتن فارسی آن. بحثی در اطرافش لازم نخواهد بود. محض اینقدر باید گفت که در هنگام ترجمه، نسخه‌های که نکلسن در دست داشته، چنانچه خودهم تصریح کرده است، ناقص بوده وازهمین بابت در ترجمه وی در آغاز واواخر ابواب وفصول وبعضی القاب وعناوینی که هجویری به بزرگان صوفیه

داده است کمبردی دیده میشود. آنچه تا یک اندازه گفتنش مهم است مقدمه یی است که نکلسن بزبان انگلیسی نوشته و باترجمه خود در یک وقایه چاپ کرده است دراین مقدمه صرف نظر ازین که فراخور امکان بشرح بسیار مختصر احوال هجویری پرداخته است، اندکی متوجه انتقاد نیز بر کشف المحجوب بوده است وما مطالب عمدهٔ آن را در جاهای لازم در ضمن مباحث این رساله بیان کرده ایم.

کشف المحجوب ابویعقوب سکزی:

بنام کشف المحجوب کتابی دیگر نیز در دست است که آنرا ابویعقوب سکزی (سیستانی) در نیمه دوم قرن چهارم تالیف کرده وآن غیر از کشف المحجوب هجویری است و در تایید مذهب اسماعیلی نگاشته شده وتا کنون بطبع نرسیده است. (سبک شناسی)

مباحث کشف المحجوب هجویری

کشف المحجوب مشتمل است بریک مقدمه و(۳۹)باب وهر باب به فصول ومباحث زیاد تقسیم شده است که هجویری دران از جزو کل فلسفهٔ روحانیت، باوصف در نظر داشتن جنبه اختصار با شباع هرچه تمامتر سخن رانده وبا ادله وامثله وبراهین عقلی ونقلی ونقل گفتار وآراء عارفان گزیده ومشهور وبا منطق درست وقابل فهم وقبول مطالب خود را اثبات کرده وخواننده رابحقیقت وکنه تصوف باگفتار شیوا ومخصوص خود آشنا میسازد.

مذاهب تصوفی در نظر هجویری

در صفحات بیشتر گفتیم که یکی از مهمترین ومعروفترین مباحث کشف المحجوب، همانا تشریح وتعریف دوازده مکتب تصوفی است که از جمله این دوازده مکتب، در کتب قبل از کشف المحجوب تنها از مکتب «ملامت» نام برده شده ودیگر تصنیف وطبقه بندی مکاتب واختصاص وانتساب هریک از ان مکاتب بموءسسی معلوم برای نخستین بار درین کتاب توضیح شده است.

اینک در ضمن معرفی آن مکتبها از نظر هجویری، نظریات و انتقادات مؤلف را بالمقایسه راجع بآن مکاتب مختصراً مطالعه میکنیم:

تاقرن پنجم و تازمانیکه هجویری کشف المحجوب را می نوشت در بلاد مختلف اسلامی دوازده مکتب تصوفی معمول بوده است؛ و بدانسان که پیشتر گفته ایم، چون کشف المحجوب نخستین اثری است که از این مکاتب نام میبرد، برخی از متتبعان مانند داکتر «گولدزیخر» و دیگران بسوء الاتی از قبیل اینکه آیا در ادوار تاریخ تصوف اسلامی واقعاً همچو مکاتب وجود داشته است یا آن روشها را خود هجویری طبقه بندی کرده، برخورده اند.

نکلسن باین سوال جوابی گفته است و ما پیشتر آنرا بیان کرده ایم. در ینجا مختصراً علت پیدایش مکاتب تصوفی و انشعاب آن را بشعب گوناگون بیان میکنیم.

علت بسیاری مکاتب تصوفی در اسلام آنست که غالباً پیران و شیخهای معروف یکبار عقاید خود را بیان میکردند و موافق بانظریات خود مکتبی را اساس می نهادند و مبادی آنرا یا بصورت رسایل می نوشتند و پخش میکردند و یا بصورت خطابه و لکچر بمریدان میفهمانیدند. نتیجه، چنان میشد که مکتبهای دیگریکه پیش از ظهور آن مکتب جدید موجود میبودند آنرا می پسندیدند و یا اینکه رد میکردند.

در صورت اول گروه زیادی از مریدان بمرشدان مزبور روی آورده از ایشان پیروی میکردند و بدانصورت روش آنان بحیث یک مذهب تصوفی معمول و متداول میگردید و مورد عقیده و عمل قرار میگرفت. و در صورت ثانی بین مکاتب جدید التشکیل و مکاتب پیشین مناظراتی بوقوع می پیوست و تبلیغات جدید موثر واقع نمیشد و حدود آن از حیطهٔ موسس و یک چندتن محدود تجاوز نمیکرد.

البته مرشدان آثار خود را بصورت رسایل کوچک و موافق باسویهٔ محیط می نوشتند، تااینکه عقاید و دستورهای تلقینی شان آهسته آهسته بمراحل انکشاف و اتساع میرسید و در مرور زمان بسرحد معین و مشخص مکتب مربوط ارتقا مییافت و بهمین نهج تمام رسایل کوچکی که ما در مقدمه این رساله از آن نام برده ایم تانیمه قرن پنجم بوجود آمده و عمومیت یافته اند.

ازمکاتبی که هجویری بیان کرده است وتا نیمهء اول قرن پنجم هجری معمول بوده ، بعد هابرخی از بین رفته وبرخی دیگربشعبات دیگر منشعب شده وبنام دیگر تاروزگارما ادامه یافته است . اصل آن مکاتب ازینقرار است :

۱ــ مکتب محاسبیان
۲ــ مکتب قصاریان
۳ــ مکتب طیفوریان
٤ــ مکتب جنیدیان
٥ــ مکتب نوریان
٦ــ مکتب سهلیان
۷ــ مکتب حکیمیان
۸ــ مکتب خرازیان
۹ــ مکتب خضبضبان
۱۰ــ مکتب سیاریان
۱۱ــ مکتب حلولیان
۱۲ــ مکتب حلاجیان

ازجملهء این دوازده مذهب، هجویری پیروان ده گروه اول را «مقبول» واز دوگروه دیگریعنی حلولیان وحلاجیان را «مردود» خوانده است ؛ چنانچه بعداز یادآوری ازده گروه اول گوید «واین جمله ازمحققان واهل سنت وجماعت ، اما آن دوگروه که مردوداند یکی «حلولیان» اند که به حلول و امتزاج منسوب اند وسالمیان ومشبهه بدیشان متعلق اند ؛ ودیگر حلاجیان اند که بترك شریعت گفته اند والحاد گرفته ومردود گشته واباحیتان وفارسیان بدیشان متعلق اند» ص ۱٦۸

مگرباوصف این اختلاف ، آن دو گروه مقبول راکه اساس مذاهب شان بنابرروش مخصوص هرگروه درریاضت ومجاهدت ومعاملات باهم ظاهراً مباینت دارد دراصول وفروع وتوحید موافق دانسته گوید «وهرده صنف را معاملتی وطریقی نیکوست اندر مجاهدات وآداب لطیف اندر مشاهدات وهرچند که

اندر معاملات و مجاهدات و ریاضات ایشان مختلف اند اندر اصول وفروع شرع وتوحید موافق اند» ص ٢١٧ .

١ـ محاسبیان

محاسبیان گروهی اند از متصوفه که پیشوای شان (ابوعبدالله الحارث بن اسدالمحاسبی) است. محاسبی در هرات متولد شده و درآخر عمر در بغداد بسر می برد .باجنید و بسیاری از مشایخ متقدم آشنایی داشت و باامام احمد حنبل موءسس مذهب حنبلیه معاصر بود . حارث از قدمای موءلفین صوفیه است . داکتر غنی در تاریخ تصوف (صفحه ٤٣٩) می نویسد که ابوالفرج بن الجوزی در کتاب تلبیس ابلیس از مصنفات او یاد کرده است. همو می نویسد که کسی نزد احمد حنبل از موءلفات حارث سخن گفت. احمد حنبل گفت صلاح تو را نمی بینم که باحارث محاسبی مجالست کنی. صاحب تلبیس ابلیس آثار او را کتب بدع و ضلالات می شمرد .

از کتابهای حارث یکی بنام «الرعایة لحوق الله» (١) که بزبان عربی است در سال (١٩٤٠) میلادی باهتمام «مارگارت سمیت» در لندن نشر شده است محاسبی بقول بعضی در سال ٢٤٣ و بگفتهء بعضی دیگر (خزینة الاصفیا) در سال (٢٠١) وفات یافته است. گویند چون حارث در محاسبت بانفس و تفکر و مراقبه همواره مشغول میبود بهمحاسبی شهرت یافته است.

هجویری در بارهء وی گوید «باتفاق» همهء اهل زمانهء خود مقبول النفس ومقتول النفس بود و عالم بعلوم اصول و فروع و حقایق ؛ وسخن وی اندر تجرید وتوحید بود بصحت معاملت ظاهری و باطنی ، او را تصانیف بسیار است» و بعد از یک اثر او بنام «رغائب» نام می برد و راجع بخصوصیت مذهب وی چنین نویسد «و نادرهء مذهب وی آن است که (رضا) را از جملهء مقامات نگوید و گوید که آن از جملهء احوال است. و این اختلاف ابتدا وی کرد ، آنگاه اهل خراسان این قول گرفتند و عراقیان گفتند که رضا از جملهء مقامات است و این نهایت توکل

(١) هجویری را نیز بهمین نام کتابی بوده است.

است وتاامروز این دوقوم را اختلاف مانده است»هجویری مطلوب هر دوطایفه را توضیح نموده ، بعدنظریهٔ خودرا درینکه رضا«حال» است یا«مقام»بیان کرده است کـه مجبوریم بـرای درك مطالب اونخست معنی«حال»و«مقام» را از نظر صوفیه بدانیم :

مقام :

مقام (بضم میم) ازثلاثی مزید اقامت مأخوذ است و بمعنی اسم ظرف ومفعول آید . (بضم میم) ازثلاثی مجرد (قیام) گرفته شده وتنها اسـم ظـرف است. درتصوف هردورا میتوان بکار برد .

مقام دراصطلاح صوفیان عبارت از اقامت سالک است درراه حق وادای حقوق خداوند وآن خود مراحلی است که صوفی ازآغاز سیر کمالی خویش بسوی مطلوب بتدریج می پیماید که میتوان آن مراحل ومنازل راکه باید صوفی طـی کند ازیکطرف روش اخلاقی صوفیان گفت وازجانب دیگر معامـلات تلقینـی ومربوط بمجاهدت وریاضات ایشان .

مقامات تصوفی ازحد شمار بیرون است . مولفین صوفیه برخی مقامات راده وبرخی هفت شمرده اند، بدینقرار :

توبه ، ورع ، زهد، فقر، صبر، توکل ، رضا .

۱ــ توبه: اصل کل مقامات وکلیدهمهٔ احوال واول مقدمات ونخستین منزل سالک است وچنانست که سالک چون بخواهد متوجه حق شود، نخست بایـد ازگناهان گذشته بصدق واخلاص تمام توبه کند یعنی ازکردارهای ناجایزی کـه درگذشته مرتکب شده است پشیمان شود ودیگر بارتکاب آن نپردازد توبه مرسالکان را عموماً دراثر تغییر حالی که ازتأثیر وقایع وحوادث دست میدهـد پیش آیـد . صوفیان ازین حوادث ووقایع که باعث تغییر احوال ایشان شـده است درآثار خویش بکثرت یاد کرده اند . ازانجمله است واقعهٔ توبهٔ سنایی غزنوی کـه درنخست مردی عادی ویکتن ازشاعران درباری ومداح بهرامشاه بود . آنـگاه که سلطان غزنوی بهرامشاه میخواست بهندلشکر بکشد سنایی قصیدهٔ غراد رمدح وی

انشأ کرده بود وسحرگاه روان بود تادر دربار پیش وی بخواند. در راه بمردی مجذوب برخورد بنام مجذوب لایخوار که آرامگاهش هم اکنون در غزنه مشهور است . لایخوار که در گلخنی جای داشت درحال سکر ومستی و بیخودی صدامیکرد «قدحی بکوری چشم بهرامشاه بده که کارغزنه رادرست نکرده بدیگرسوی همیشتابد وقدحی دیگربکوری چشم سنایی که چنین پادشاهی رامدح میگوید» چون سنایی این کلام بشنیدازحال رفت و بعد آن قصیده را پاره کرد وتغییر حالی چنان بوی رونمود که دیگر گرد مداحی نگشت وازگذشته خویش تائب گردیده درسلک عرفا منسلک شد .

توبه را درجاتی مختلف باشد ونظر بحال سالک ومراتب اومراحل زیاد دارد، چنانچه توبهء سالک مبتدی توبه پشیمانی ازگناه است وتوبه سالک منتهی پشیمانی حتی از اظها وجود خود وبهمین لحاظ صوفیان توبه را نظربحال ومرتبهء سالک بچندین نوع تقسیم کرده اند ؛ مانند: توبهء ظاهر، توبهء باطن، توبهء اهل حضور، توبهء متخلفان ، توبهء عارفان، توبهء مرجوع وغیره که هریک را شرح وتفصیل وتعریف وتعبیر جداگانه است .

۲– ورع : دومین منزل ومرحلهء سلوك است . درپارسی پرهیزگاری معنی دهد ونزد سالکان ترك گفتن وپرهیزکردن از تمام شبهات و فضولیهاست هم درپندار وهم گفتار وهم درکردار. ورع را نیزچندین مرتبه است بدینقرار.

ورع زبان : که سالک زبان را ازگفتار ناهنجار وناجایز وامری که در وشبهه باشد بازدارد وازگفته های فضول وبیمعنی چون دروغ وغیبت وبهتان و دشنام وتمسخر واهانت وخودستایی وازاظهار هرآن کلماتی که باعث ضیاع وقت وملال خاطر کسی گردد پرهیز کند .

ورع بالارکان : وآن اجتناب ازان خطرات وآفاتیست که باعث بربادی وهلاك سالک گردد. آفات وخطرهایی که سالک راازراه به بیراه میافگند زیاداست چون، کبر، ریا خودنمایی ، نفاق، غرور وغفلت ، بخل، حسد، تن پروری وشکم پرستی ، بی عفتی واستفادهء سوء ازمال ومکنت بزیان خود ودیگران وغیره ...

ورع بالجنان :ــ که ترك تصمیم ها واراده‌های شوم واهتمام برروش وسلوك نیک است در امور معاشرت باخلق .

خلاصه اینکه ورع بعلاوه از شناختن حلال وحرام از نظر شریعت و عمل باحکامیکه درباره‌ء حلال وحرام صادرشده است باز داشتن نفس از ارتکاب شبهات نیز است .

۳ـ زهد: وآن ترك خواهشهای نفس وپاك کردن دل است از اغراض . زهدرا نیز بردومرتبه‌ء زهد عوام وزهد خواص نهاده اند که نظر بحیثت سالک ازهم فرق دارد .

٤ ـ فقر: ومراد از ان ترك دوستی مال واعراض است از حب تملک اسباب دنیایی شبلی فقیر کسی را داند که بجز از حق ازهمه بینیا زو مستغنی باشد . برخی از صوفیان در باب فقر و غنای سالک اختلاف دارند . چنانچه گروهی گویند که سالک اگر غنی باشد بهتر است وطایفه یی دیگر گویند فقرمر سالک راسود مند تراست . مااینموضوع را درمباحث آینده بتفصیل روشن خواهیم ساخت .

٥ ـ صبر: عبارت ازترك تنفروانز جار وحفظ استقلال خاطر وثبات است دربرابرپیش آمدها وحوادثیکه خلاف مأمول وبضد مقصود سالک باشد .

٦ ـ توکل : این مقام از عالیترین مقامات سالکان منتهی ومقرب است. توکل درلغت ازوکالت مشتق است . امری که بکسی موکول شود اورا « وکیل » گویند وآنکه امر خویش را بکسی موکول کند اورا « متوکل » خوانند درنزد صوفیان توکل سه مرتبه دارد . مرتبه‌ء اول اطمینان واعتماد کامل سالک است بوکیل وی که خداوند است چنانچه خویشتن وجمله امور خودرا باوتعالی تسلیم و تفویض نماید. مرتبه‌ء ثانی توکل آنست که سالک مانند کودکی که بمادرخویش اطمینان ووثوق فطری وجبلی دارد توکلش بخداوند از مرتبه‌ء شعوری گذشته بمرتبه‌ء غیر اختیاری وفطری برسد وتوسل اوبخداوند شکل ملکه رابخود بگیرد و سالک دران مستقر ومتمکن گردد.

مرتبهٔ ثالث آخرین و اعلی درجهٔ توکل است . چنانچه سالک حتی از خداوند چیزی نخواهد و از او تعالی سوال و دعا هم نکند و در توکل خویش بخداوند فانی گردد .

۷ - رضا :— آخرین و عالیترین درجهٔ مقام است چنانکه هر گاه سالک مقامات ششگانهٔ دیگر را بترتیب و تدریج طی کند و بعد از تمکن و استقرار بیکی متدرجاً بمقامی دیگر توجه کند و در اخیر از مرحله سوم توکل بگذرد در مقام رضا تمکن می یابد . رضا در نزد سالک اختیار خویش را از میان بر داشتن و بر آنچه از جانب خداوند واقع گردد راضی و خرسند بودن است مراد العارفین بنقل از کتاب خالصته الحقایق گوید که الرضا سکون القلب الی احکام الله تعالی . سالک هر گاه باین مقام رسد و رزشهای اخلاقی او در سیر کمالی به آخر می رسد و در حقیقت مقصود و مرام سالک رسیدن بهمین مقام است . درین مقام ترس سالک غیر از خداوند از دیگر موجودات برطرف میگردد . توحید او کامل گردیده خدا و ندرا قادر و غالب بر هر امر و عالم بر تمام امور و اشیاء میداند رضا از انتها درجهٔ محبت و توکل حاصل میشود و سالک درین مقام تمام حوادث و امور را مربوط باراده خداوند دانسته و بقضای او راضی میشود .

از انچه دربارهٔ مقامات و درجات و مراحل آن بایجاز سخن گفتیم معلوم میشود که مقام عبارت از مجاهدت و کسب سالک است مواهبی را که در راه سفر و سیر او بسوی کمال و مقصد غایی حاصل میگردد .

— حال —

وقتی سالک از مقامی بمقام دیگر ارتقا می یابد توأم بامجاهدات و ریاضاتی که بامشق و استمرار کسب میکند ، تغییراتی در باطن و ذوق او پدیدار میگردد . این تغییرات گاهی باخوشی و سرور توأم میباشد و زمانی باحزن و ملال ، اما دیر نمی پاید و همچون برق میگذرد . صوفیان همین حزن و خوشی و دگرگونی را که بر دل ایشان وارد میشود «حال» می نامند و چون تغییر اوضاع باطنی از کسب و اختیار

بنده بیرون است بنابران حال را از مواهب الهی میشمارند . چنانچه هجویری در همین معنی گوید «حال عبارت بود از فضل خداوند و لطف وی بدل بنده ، بی تعلق مجاهدات وی» وسیدشریف جرجانی در کتاب التعریفات معنی حال را چنین خلاصه کرده است :

«حال نهایت ماضی و بدایت مستقبل است و در نزد اهل حق حال معنی است که بقلب سالک بدون قصد و اختیار وجلب و اکتساب از قبیل طرب و حزن یا بسط وقبض وارد میشود»

حال را نیز بسان مقام درجات و مراتب زیاد است و در کتاب اللمع احوال سالکین بده قسم تقسیم شده است ازین قرار :

حال مراقبه ، حال قرب ، حال محبت ، حال خوف ، حال رجاء ، حال شوق ، حال انس ، حال اطمینان ، حال مشاهده ، حال یقین . (۱)

۱ــ مراقبت : آنست که بنده یقین داشته باشد که خداوند بر ظاهر و باطن و تمام احوال و امور نفسی و جسمی او آگاهی تمام دارد . پس اگر از ذکر خداوند بازماند او تعالی بدان مطلع است لذا خطوراتی را که باعث بازداشت او از ذکر و برگردانیدن توجه او از او تعالی گردد نیز میداند و باید چنین خطره ها را از دل دور داشت و او تعالی را در هر حال حاضر و ناظر بر اعمال و افکار خویش دانست .

لغت مراقبه بعقیده بعضی از لغت «ترقب» که به معنی انتظار مطلوب است مشتق شده و بعقیده بعضی دیگر از لغت « رقیب » که معنیش نگهداشتن است . پس مراقبه نگهداشتن حضور الهی است بدانسان که قلب و باطن خویش را در جمیع حرکات وخواطر متوجه خداوند داشته باشد و منتظر فیض الهی باشد . حال مراقبت نیز چندین درجه دارد .

۲ــ قرب : وآن مستغرق گردیدن وجود سالک و یافتن درجت حضور است باوصف غیبت تمام صفات خودش باندازه یی که خداوند را مانند دل خود

(۱) تاریخ تصوف در اسلام دا کتر غنی.

بخویشتن قریب داند . درقرآن شریف آیاتی چند موجود است که مبنای استناد وتحقیقات صوفیه درموضوع قرب است ، مانند «ونحن اقرب الیه من حبل الورید» و«واذاسألک عبادی عنی فانی قریب» ونیز آیهء شریفه « ونحن اقرب الیه منکم و لکن لاتبصرون» . داکتر قاسم غنی درمعنی حال قرب ازکتاب اللمع سراج این عبارت رانقل کرده است.

« حال قرب ازاحوال بنده یی است که بقلب خود نزدیکی خدا را مشاهده کند وبا اطاعت وجمع هم خود ازراه دوام ذکر خدا در ظاهر وباطن بحق تعالی تقرب بجوید » حال قرب را نیز مراتب ودرجات زیاد است که برخی آنرا بسه درجه ازقبیل قرب متقربان وقرب اهل نهایات وقرب متحققان تقسیم کرده اند.

٣ــ حال محبت : در تعریف تصوف گفته بودیم که عبارت ازپرستش خداوند است ازراه محبت وعشق . پس محبت یکی ازبزرگترین وعالی ترین مبانی تصوف ودرحقیقت عین تصوف است وفرق بین زاهد وصوفی نیز درهمین است که زاهد از راه تقلید امور شریعت خدای را عبادت میکند ولی صوفی ازراه محبت وعشق بخداوند.

٤ــ حال رجا :ــ رجا عبارت است ازامید وار بودن دل سالک با ینکه درآینده امری به پسند خاطرش حاصل شود واین حال ازحال محبت پدید آید صوفیان معتقدند که بایست خداوند را بپاس حصول لطف وفضل او اطاعت کرد نه ازترس وهراس عقوبتش . وچون پرستش خداوند بجهت حصول رضا ازمحبت بدست می آید بناءً اساس تصوف را مبتنی برمحبت دانسته اند ؛ ودیگر چون خوف باعث نومیدی میشود ، بنابران خوف زیاد را باعث نقصان درسیر بسوی کمال دانند . خوف ورجارا سالکان مانند دوبالی دانند که بوسیلهء آن بسوی مقصود وکمال پرواز میکنند .

٥ــ حال شوق : وآن زیادت اشتیاق بوصال وقرب محبوب باشد .

٦ــ حال انس : عبارت ازخرسندی خاطر سالک واستقرار او دروصال وقرب محبوب است بنابران شوق وانس هردو ازثمرات محبت هستند .

۷ــ حال اطمینان : اطمینان درحقیقت درجهء انتهایی توکل است ، یعنی اعتماد کامل است برخداوند ، وخود ثمرهء ایمان کامل است. چنانکه سالک ایمان داشته باشد باینکه خداوند واحد است ومتصف بجمیع صفات کمالیه وآفریدگار مطلق است . هرچه اوارادهٔ فرموده وبکند همان است وهمه خیر است . پس آنچه بدو میرسد ازجانب اوتعالی وبخیر اوست .

درکتاب لمع اطمینان را نیز بسه درجه تقسیم کرده اند : بنام اطمینان عامه واطمینان خواص واطمینان اخص که هرکدام نظربدرجات ومراحل سالک واحوال اوتفاوت دارد .

درآخرین درجهء اطمینان یعنی اطمینان اخص خواص سالک وارد دربیابان تحیر میشود .

تحیر یاحیرت آنست که سالک میداند خداوند لایدرك ولایوصف است نه هیچ چیزی بوی مانند است ونه وی مانند بچیزی است. سالک درین مرحله خویشتن را فراموش میکند ودرعظمت خداوند محومیشود .

طوریکه درمقدمه بیان کرده ایم سالک درتمام احوال ومقامات بذکر میپردازد وازآنکه ذکررا احسن تمام معاملات وکلید جمیع مراحل واحوال میدانند برای ذکراهمیت خاصی را قایل بوده آنرا ازهمه عبادات برترمیدانند ولمحهء ازذکر خداوند بطرق گوناگون بازنمی ایستند . (رجوع شود بمقدمهء این رساله)

۸ــ حال مشاهده : وقتی سالک تمام مراحل ومقامات را طی کند وازتمام ورزشها ومعاملات وتلقینات مرشد درست وواقعی فارغ گردد یعنی درآنهامستقر ومتمکن شود اورا صفای روح وتهذیب نفس حاصل شود واورا چنان یک حالت مخصوص روحانی دست دهد که به « مشاهده » تعبیرش کنند . که واقعاً تعریف آن مشکل واز اسرار ورموز عرفانی است ، ازهمین جهت مانند سایر اصطلاحات تصوفی تعبیرات زیادی دربارهء مشاهده موجود است وهرکدام ازاکابر صوفیه ازآن بنحوی تعریف کرده اند . درحال مشاهده سالک را احوال گوناگون وشگرف دست میدهد . چنانکه گاهی آن حالات را به «جذبه»

و« بیخودی» و«اشراق »و «فنا » وصف کرده اند وهمین مرحله است که سالک آنرا میخواهد، وبرای رسیدن به آن دائماً درتلاش وجستجو میباشد .

احوالیکه درحال مشاهده بسالک طاری میگردد بسیارفراوان وازحد شمار بیرون است وصوفیان ازآنجمله ایـن چندحال را نـام برده اند : صحو، سکر غیبت وحضور ، تجلی ، تلوین ، تمکین ، وجد، سماع ، ذوق ، شرب ، فـنا اتصال ،خلسه وغیره که هریک گرچه تقریباً مترادف هستند تعریفات جدا دارد واحوال جدا گـانه گفته میشود . این احوال عموماً درطول حدوث احوالیکه بیان کردیم گاه گاه یا بصورت دایم برسالک مستولی میگردد .

۹ ــ حال یقین :ـ چون سالک در مشاهده تمکن یابد ودران مستقر شود و ملکهء اوگردد ودر فنا متحقق گردد ودرخدا باقی شود بهمقام یقین واصل میشود.

بنابرین یقین اصل ومنتهی الیه جمیع احوال است. درحال یقین شک از قلب عارف زائل شود واستبشا رجانشین آن گردد. ابونصرسراج درکتاب لمع یقین رابر سه وجه دانسته است :

علم الیقین : آنست که ازطریق نظرواستدلال باشد ومراولیأ راست .

عین الیقین : آنست که ازطریق کشف ومشاهده باشد ومرخواص اولیأ راست .

حق الیقین : که باجدایی ازآلودگیهای عناصرجسمانی وشهوانی حاصل شود و خاص مرانبیأ راست .

فرق بین حال ومقام :

ازآنجا که گفتیم مقام عبارت ازعزم واهتمام واستـواری سالـک است در مجاهدت وریاضت ومعاملات درراه اتصال بخداوند، وحال عبـارت است از مواهب وعطیات خداوندی که برسبیل عنایت ومهربانی بدون در نظرداشتن معاملات سالک ازجانب حق بوی ارزانی میگردد، پس مقامات عبارت ازراه سالک و اعمال وی است واحوال عبارت ازمواهب خداوندی است. پس مقام درجاتیست که ازراه مجاهدت واکتساب بدست توان آمد واحوال فضایلیست که از جانب خداوند متعال بدل سالک رسد .

متصوفان برخی حال را متغیر و غیر ثابت دانند و گویند بهمین جهته که احوال گردنده و تغییر کننده هستند بنام «حال» مسمی شده است . اما بعقیدهٔ برخی از متصوفان حال پایدار و ثابت است.

اینک بعد از ینکه معنی حال و مقام و فرق بین آنهارا دانستیم اساس مذهب محاسبیان را توضیح میکنیم :—

حارث محاسبی معتقد بدوام و عدم تغیر احوال است ، بنابران صفاتی را که در سالک دائم الاوقات موجود باشد ، مانند محبت و شوق و انس وغیره همه را در جملهٔ احوال داند و چون بعقیدهٔ حارث «رضا» از جملهٔ صفات دائمی سالک است ، رضا را نیز در جملهٔ احوال شمارد .

هجویری خلاف سائر صوفیان دربارهٔ حال یا مقام بودن رضا حکم یکطرفه ندارد. وی گوید که رضا نهایت مقامات و بدایت احوال است ، از انرو ابتدایش مربوط بکسب و مجاهدت است و انتهایش پیوسته به انعام و موهبت. بنابران عقیدهٔ هردو گروه از متصوفه را دربارهٔ رضا تأیید کند و گوید آنکه در ابتدای رضا که مقام است برخود بنگرد گوید که رضا مقام است و کسیکه در انتهای رضا که حال است متوجه خود شود بر رضا حکم بودن حال را کند و این هردو درست است.

هجویری راجع باساس مذهب محاسبیان چنین گوید: « اما اندر معاملات خود خلافی نکرده است ، بجز آنکه مریدان را منع کردی از عبارات و معاملاتی که موهوم و خطا بودی هرچند اصل آن درست بودی. در پایان این عبارت از برای تأیید حکم خود حکایتی از حارث محاسبی نقل میکند و در ضمن اشاره میکند که محاسبی میخواست از معاملات و کردارهایی که شباهت بمعاملات طوائف مطرود چون حلولیان و غیره داشته باشد مریدانش خود داری کنند. هجویری این روش اورا پسندیده و گوید «و این طریق سخت ستوده است و راه سلامت بی تکسیر اندر صحو بر کمال .... و منکه علی بن عثمان جلابی ام پیوسته از خداوند تعالی بخواهم تا مراچنین معاملتی دهد . »

باقیدارد

شاکر:

نه می هیریږی

... هغه وخت چه زه اوته دښکلو گلونو په بښکی کښی گـرځید و ... یو له بله مولاسونه سره ورکړی وو ؛ ؛ ؛ دگلانو په منځ کښی روان وو ؛ اوتا دگلونو ترڅانگو لاندی نخری کولی ... په هغه بښکی کښی مادسرو گلونو یوه گیډی جوړه کړه چه سپین اوژړ گلونه می هم پکښی اوړلی وه داښکلی گیدی می ستا په لاس کی درکړه تاورته وکتل ، پورته کښته دی کړه ... ماته دی ملالی سترگی راواړولی ؛ ؛ ؛ ودی مسل ، اودگـلانو گیدی دی په اوبو کښی وغورځوله ، چه ورووړو اوبو وړله اوله سترگو څخه نهامه شوه ... په دی توگه دی زما دزړه مینی ته لااورورته کړاوزما مینه دی لیونی کړه .

... هغه وخت چه زه اوته دغره په لمن کښی څنگ پرڅنگ ناست وو ... هلته یوه کوچنی چینه راغورځیدلی وه ، نری نری اوبه پکښی بهیدلی ، چه ورووړو یی چونکی درلود ؛ ؛ ؛ ددی چینی پرغاړه یوه دگلونه هم ولاړه وه ، خوگلان یی رژیدلی وو . له پاسه یو عندلیب راغی او دهغی ونی په څانگو کښی یی وزرونه وزرونه واچول ، یوه شیبه پته خوله ناست و ، چه زه اوته یی ولیدلو ، په چغارو یی پیل وکړ اودونی په څانگو کښی پورته کښته کیدی ... پر یوه څانگه یی توان نه درلود ، اودونی تولی څانگی یی وغوښتی ... مایـی یوگړی سیل کاوه اودده له زړه وړونکو زغونو څخه می خـوند اخیست . وروسته فکر واخیستم ؛ ؛ ؛ یوه شیبه می سر پرزنگون کښیښو ... بیامی سرراپورته کی اوومی غوښتل چه لاس وغورځوم او

توره تتی وشړم ؛ خوتاترلاس ونیوم اوپه مسادی پیل وکړ... په دی توگه دی زما وینه په بدن کی وچه کړه

...هغه وخت چه زه اوته په یوښکلی شنیلی کښی لاس په لاس گرځیدو... او بیا ولاړ ودهغه لوی جړوبی له څنگه کښینستو ، چه اوبوغوړمبی درلود مستی یی کولی اوله دیری خوشالی څخه یی سرله دبری دبری واهه ... په دی وخت کښی د شپی ناوی په شنه آسمان کی ښکاریده چه تول مخ یی لڅ کړی واوپه خپله پرتمینه ماڼی کښی و رووروگرځیدله ، له هغه ځایه یی په دیره خاموشی د کښتو کایناتو ننداره کوله ... ما به کله سپوږمی اوکله ستا ومخ ته کتل ... خوتاچه به سترگی راواړولی... ماځکه چه ستا دتیروغشوتوان ندرلود ، نوسترگی به می کښته واچولی... وروسته دی ترلاس ونیولم اوراولاړ دی کړم ... راته ودی مسل ، او راڅخه ودی ځغستل - زه دی یوازی پریښووم... ته دگلانو ترڅانگولاندی اڅخه پته شوی ؛ ؛ ؛ زه درپسی درغلم ته می پیدا نکړی... له یوی ونی سره هک پک ودریدم اووسپوږمی ته می کتل ...ماته نه لیدلی مگرتاز ه لیدم...وروسته دگلانو له څانگو څخه را ووتلی ، ماپه دیره خوشالی درو ځغستل ، مگرتادواړه تیغونه راباندی خلاص کړل ، اوغشی دی په لیندیو کښی کښیښوول... ږرماخولی را ماتی شوی اوله وهمه می دکوچنی ماشوم په څیر سترگی پتی کړی...یووخت چه می سترگی رونی کړی ، ته نه وی... وروسته پوه نشوم چه په ماڅه وشول .

مقرریها

ښاغلی نور احمد شاکر معاون
پوهنځی ادبیات

ښاغلی حبیب الرحمن هاله
اسیستانت فارسی وآمر کتابخانه

ښاغلی محمد رحیم الهام اسیستانت
تاریخ ادبیات پښتو

ښاغلی محمد نسیم نگهت سعیدی
اسیستانت تاریخ ادبیات فارسی

شاغلی اکبرشهرستانی
لیسانسهء ادبیات

منظرهء کوهسار

کوهای بلند وسر بفلک کشیده که شاخ برآسمان می ساید قسمت عظمای مرکزی افغانستان عزیز را فرا گرفته است. این ناحیه که در قلب مملکت جا گرفته باقلل مرتفعه از برفها مستور و منبع بسیاری از دریاهای این وطن گرامی است. آغوش های محبت وعاطفهء کابل وهرات ومزارشریف وقندهار وغزنی احاطه اش کرده اند. این بقعهء کوهسار زمستانی را (۱) بابرفباریهای شدید وتلغاق (۲) های تند ومدهش سپری ساخته، بهاری را با هزاررنگ وزینت استقبال میکند.

ازآغازروزهائی که اشعه اولین افتاب جهان تاب بهاری بالباس زرنگارخویش روی گیتی را نوازش میدهد وهمگان را ازخواب سنگین بیدارمی سازد، گیاهها وگلها ودرختان وعلف ها وسبزه ها باهزارهاجامهء رنگارنگ ازخواب شیرین برخاسته بجلوه می آیند. تپهها وکوه ها ودره ها جائی مانند پارچه مخمل سبز ودرمحلی همچون فرش قالین وطنی ودرموضعی نیز بسان دیبای زرد ودرمکانی پرنیان هفت رنگ، می نماید.

---

(۱) درین موسم جوانانیکه درعنفوان شبابند وازریحان جوانی گلی می چینند وبرف پیری هنوز برسرشان نبا ریده با پیرمردی کهن سال دیرینه روز برای شکار آهوبالباسهای پشمین وپاپیچ (پای تابه) های ضخیم وچاروغ های چرمین، جرگه میکنند.

(۲) تلغاق: تند باد، طوفان، *Talghaq* بافتحه تاء تلفظ می شود.

مدت شش ماه شبانان گـله های خود را که عبارت از رمه های گوسیند ، بز ودیگر گروم (۱) است بچراگاه ها می برند وبا این رمه ها خود شان نیز برای استنشاق هوای تازه ترکوهها درمواضع ییلاقی میروند .

از هرگوشه وکنارکوهها هنگام گرما آبهای سرد وشفاف وچشمه هائی بصفائی چشم آهوودرخشانی مروارید غلتان جاریست . بشاخ هرکمی (۲) غورلدی می سراید وکنار هربته کبک بیضه می نهد ودر ذروهء هرکوه وکمر عقاب وباز آشیانه میگیرد وبشاخ هردرختی مرغی مقام میکند .

هوائی است که از هرگردوغبار عاری ومفیدصحت وفرحبخش است . کوهها درختان خینجک وبادام ، انجیر ، تاخم ، سلبی راباسینه فراخ پذیرفته اند . کوه ودمن را خرمی وشادی فراگرفته است . دریاها با خروش وغریو ودبدبه وصولت از خلال کوهها میگذرند وکسیرا یارای دخول نباشد . وصحبت سنگ ها فریاد شانرا بفلک مینا فام . برساخته . وطغیان آب سبب شادابی هزارها مزرعه می گردد .

در شروع ماه جوزا جوانان فعال وپرکار ومزدوران مواظب سوی کندن وگردآوری کمی هاوغیغوهای این کوهها برای آذوقهء مستانی مواشی برمی آیند وهرکس کناری می گزیند ومصروف کار خود می شود . وپس ازکندن وخشک شدن پشتاره وارقوده برقوده گذاشته درآخر تابستان بدهات وقریه ها فرود می آرند . دهقانان هرکدام باذوق وعلاقه زیاد مشغول امور زراعت خود دیده می شوند . داروغگان وارباب کسانی راگردآورده درگیرودارو داد وگرفت خود سرگرم اند . وکنارجویها وسایه درختان بید وفامیلش را اختیارکرده اند .

باغ فردوس لطیف است ولیکن زینهار تو غنیمت شمر این سایهء بید ولب کشت

درشبهای که ماه چهارده تابستانی رخ سیمین خودرا از کنار کوهها وافق جبال

---

(۱) گروم : گلهء گاوان وخران مخصوص گاوان را گویند .

(۲) کمی *Kamay* : علفی است که دارای ساقه علفی می باشدوبهائم جزگا و آنرا بلذت می خورند .

شامخه‌بسان دوشیزهء محبوب جوان از میان مقنعه آشکار می‌نماید ، دوشیزگان همقراغ (۱) گردمی آیندو میان شدیارها دائره وارپهلوی همدیگر حلقه زده آخم‌چی می‌زنند(۲) .

گرمای تموز اندك ـ اندك گندمها وسائر غله ها را پخته میکند ودرهر گوشه وکنارجنب وجوش جودرزدن ـ درووجغل وچپرکردن وامثال آن آغازمیشود. صاحبان کشت برای زودی انجام کاردرووغیره‌خود آشارو عده بزرگی ازمردان رابه آشارخود دعوت میکنند تاایشانرا یاری‌دهند . سرودگویان غزلخوان وشادان مصروف انجام اعمال خود می شوند .

در ایام اعیاد متبرکه وخوشی مردم دسته ـ دسته بپیروی سنن وروش های باستانی اجدادخود بخانهای خوانین‌وارباباب وداروغگان خودگوسپندی‌را گرفته جهت‌تبریک این روزهای‌مسرت میروند مراسم اسپ دوانی ، کوندلوزدو ، نیزه زدو ، وپهلوانی وغیره صورت میگیرد .

---

(۱) همقراغ : مرکب‌ازدوکلمه (هم‌وقراغ بضم قاف) است‌که مفید معنای همسن وهم عمرمیباشد .

(۲) رقصی است‌که دختران دائره وارنشسته دورمیزنند .

از کلام عارف نامی مولینا جامی

قدس سره السامی

عشق و محبت را باشراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ و عبارتی که در عرب یا عجم به ازای اینموضوع است از برای آن استعاره میکنند و از عشق و محبت مثلا به راح و مدام و می تعبیر میکنند و این مشابهت را جهات متعدده و وجوه گوناگون است و از آنجمله آنست که چنانچه می را در مقام اصلی و مستقر اولی خویشتن که جرف خم و قعر دن است بواسطه قوت جوشش و شدت غلیان بیمحرکی خارجی میل بجانب ظهور و اعلان میباشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینهء عشاق و سویدای دل هر مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلایی باعثی بروی ؛ مقتضی انکشاف و متقاضی ظهور است و از آنجمله آنست که چنانچه می را فی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال او صور ظروف و اوانی اوست درخم بشکل تدویر خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیات درون پیمانه همچنین معنی محبت حقیقتی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات و اوانی استعدادات ایشان است و در بعضی بصورت محبت ذاتی ظاهر میشود و در بعضی بصورت اسمائی و صفاتی و در بعضی بصورت آثاری علی اختلاف مراتبها. و موجب این تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان است.

عشق ارچه بسوی هر کسش آهنگ است باهیچکسش نه آشتی نی جنگ است
بس بی رنگ است بادهء عشق درو این رنگ ز شیشهای رنگارنگ است

و از آنجمله عموم سریان است چنانچه اثر شراب صورت در همه جوارح و اعضای ساریش جاری است همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساری است. یک موی بر تن او از ابتلای محبت نرمد و یک رگ بر بدن او بی اقتضای محبت نجهد چون خون در گوشت و پوست او راه کرده است و چون جان در درون و بیرون او منزلگاه گرفته است.

واز آنجمله آنست که عشق صاحب خود را وشارب خود را اگرچه بخیل و لئیم باشد جواد سازد وکریم اماثمرهٔ آن کرم بذل دینار باشد و درم و مقتضای این جود بذل کلی باقی الوجود. مست می درهم بخشد و دینار و مست عشق دو جهانی یکبار. و از آنجمله آنست که هریک از مست عشق و مست می از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند و در مهالک از جان سیر اما شجاعت آن از مغلوبی عقل بمرتبه آخرین است و دلیری این از غالبی نور کشف و یقین ـ آن بهلاک دو جهانی کشد و این بحیات جاودانی انجامد.

از آنجمله است تواضع و نیاز مستی عشق وسکر محبت ناز نینان را از پیشگاه ترفع و سربلندی باستان تواضع و نیازمندی انداز دو عزیز آن جهانرا از اوج عزت وکامگاری بحضیض ذلت و خواری افکند. واز آنجمله است افشای اسرار اینهمه اسرار توحید وحقایق واذواق و مواجید که بر صفحه روزگار وصحیفه لیل و نهار مانده است ثمره گفتگوی متجرعان جام سلسبیل معرفت ونتیجه قیل وقال متعطشان شراب زنجبیلی عشق ومحبت است.

عشق تو بدین نشیمن بی‌سر و بن　　آورد مرا که نوکنم عهد کهن
در کامم ریخت جامی از خم لدن　　سرخوش گشتم زبان کشودم بسخن

از آنجمله شیوه بیهوشی است و مستی و خلاص از قید هستی و خودپرستی اما مستی محبت از کمال شعور و آگاهی است بمحبوب و مستی بی غایت جهالت و غفلت از هر مطلوبی این دو ران را طریق درکات بعد و نکال نماید و آن نزدیکان را اعلو درجات قرب و وصال افزاید.

و از آنجمله است که هرچند بیش نوشند در جستجوی آن بیش کوشند و هرچند افزون خورند رنج در طلب آن افزون برند نه مست آن هوشمند گردد و نه حریص آن خرسند. بزرگی برای بزرگی نوشت:

حاشا که دگر در پی ساغر بروم　　یا در طلب باده احمر بروم
آن جام لبا لبم که گر خود بمثل　　یک قطره شوم زیاده از سر بروم

او در جواب گفت: شربت الحب کاسا بعد کاس　　فما نفد الشراب ولا رویته

یعنی من بحر یم تشنه لب و بی پایاب　　هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب
عمریست چو آب میخورم باده ناب　　نی باده شود تمام و نی من سیراب

و از آن رفع پرده حیا و عصمت و زوال حجاب ناموس و عفت است ولی از لشکر استیلای محبت محب از اینهمه روی برتابد و بر بساط انبساط نشیند و دامن از غیر محبوب درچیند.

(ارسالی: ملک الشعرا بیتاب)

اثر : کارن هو ذر
ترجمه : عبیدالله شیوا یانا

چگونه مطالعه باید کرد

فصل هفتم

چگونه یک شخص خود را به تیز خواندن تربیه کند؟

شاگردیکه تیز تر می خواند وقت زیادی درمطالعه برای خود حفظ میکند. این وضعیت در چندصورت خاص قابل قدر است .

(۱) در وقتیکه مجبور باشید از یک مقدار زیاد موضوع بگذرید برای اینکه مواد راجع بکدام نقطه مخصوصی بیابید. تیز خواندن ضرورت میافتد . کار کتابخانه که متضمن تهیه راپور یاپارچه امتحان باشد معمولا باین نوع خواندن احتیاج دارد همچنین وقتیکه خواهش دارید درباره یک شخص مخصوص یا یک تحریک درصدها کتاب تاریخ مختلف تمام آنچه را بتوانید دریابید یا مجبور هستید که آثار و نوشتجات وسیعی را کنجکاوی نمائید تا اصل و تکامل کدام اختراع یا عقیده را کشف کنید . (۲) وقتیکه محض درکوشش بدست آوردن مفکوره عمومی یا بحث اساسی یک قسمت نوشته هستید تیز خواندن دارائی بزرگی است. مثلاً میخواهید نظریه دو نویسنده را مقایسه کنید یا میخواهید برای آشنائی سطحی مقدماتی درکدام زمینه که وقت کافی ندارید بادقت تمام آنرا کنجکاوی نمائید درطلب جستجو میبرائید. (۳) مهم تر از همه تیز خواندن در مطالعه عادی روزمره تان یگانه وسیله بدست آوردن معلومات اجمالی و ابتدائی باارزش میباشد مفاد تیز خواندن اولی که بوسیله دقیق مطالعه کردن تعقیب شود در فصل پنج وشش تأکید گردیده بود .

اکثر شاگردان باز حمت کمی سرعت خواندن خود را بصورت زیادی افزوده میتوانند تجارب نشان میدهد که اصلاحات در تیز خواندن از ۵۰ فیصد الی صد فیصد آنهم بدون کدام نقصان در فهم و ادراك مفکوره های اصلی برای یک شخص یک چیز عادی است ثبوت عملی عقیده عامه را تقویه نمیکند که قارئین بطی ادراك دقیق تر و کاملتری را در مقابل آهستگی خود فراهم میآورند عموماً صدق میکند که افرادیکه تیز خواندن را میآموزند تقریبا در ادراك خود هیچ چیزی را از دست نمیدهند و آنقدر مفکوره را از هر صفحه بدست میآورند که خواننده بطی در فی دقیقه مفکوره های بسیار زیادی بدست میآورند.

یک چند قاعده معین برای اصلاح سریع خواندن در ذیل نگاشته میآید.

۱ــ خود را مجبور ساخته بروید که تیز تیز بخوانید کوشش قوی و دایمی را بکار بندید دایماً خود را وادار سازید که بسرعت خواندن تان بیفزائید. اگرچه این یکسخن سطحی و سرسری بنظر میخورد امابرای افزودن تیزخوانی مهمترین تمام قاعده هاست سعی دوامدار به بسیار زودی نتائج مطلوبی بار خواهد آورد ولو که از تمام قواعد دیگر چشم پوشید. امروز خود را به تیز خواندن مجبور سازید. درمراحل اول در ادراك مفکوره های تان مداخله بعمل خواهد آمد. مگر بامشق روزانه و دوامدار زود آموخته میتوانید که باسرعت معتنابها مفکوره ها را اخذ کنید. بسهو ها و فروگذاشتها که در اثنای آموختن تان واقع میشود فکر نزنید. اگر ضرورت افتد که مفکوره های اساسی را بدست آورید دوسه بار درس خود را تیز تیز بخوانید.

بعد برای جزئیات و تفصیلات آن بادقت تمام بخوانید.

۲ــ فقره ها و جملات را بخوانید نه کلمات را بسا اشخاص در آهسته خواندن کلمات را به وضاحت تلفظ میکنند نسبت به بلند خواندن. این عادت بوسیله عملی کردن قانون اول بصورت جرأتمندانه به بهترین صورت اصلاح میشود. وقتیکه معیار خواندن تان را تیز کنید تلفظ جدا گانه کلمات ناممکن میشود از فقره بفقره و از جمله

بجمله‌خیز زدن را بیاموزید زیرا جملات ما بعد نقاطیرا که تاریک و مبهم مانده روشن و واضح خواهدساخت. برای مفکوره بخوانید نه‌برای کلمات. پیشگوئی کنید که نویسنده‌چه‌میخواهدبگوید. وبعددر موارد موضوع نویسنده‌بصورت کافی نظر اندازیدوببینید که آیادر پیشگوئی تان‌حق بجانب‌بودیدو توقعات تانرا درجاهای که ضرورت افتد تجدید نمائید.

۳- بیاموزید که‌از روی عقل از بعضی حصه‌ها صرف نظر کنید به‌نقاط عمده توجه کنید. از صرف نظر کردن‌بعض حصه‌های فقره‌ها - جملات وحتی تمام پراگرافها نترسید بشرط اینکه‌سوق و میلان فکر نویسنده‌رابدست‌آورده باشید. (بخاطر داشته باشید که موضوعرا دوباره خواندنی هستید اگر ضروتی به‌پوره فهمیدن آن باشد) توجه مخصوصی به‌ابتدا و انتهای هر جمله وپراگراف مبذول دارید. اکثر تنهابجمله اول وآخربرای تمام مفکوره رابدست‌آوردن بیک پراگراف احتیاج میداشته‌باشید. موءلفین درین مسأله عادات‌مختلفی دارند وکاررابه بهترین صورت انجام خواهید داد اگر در هر مطالعه‌تان کشف کنید که آیاخلاصه‌جملات بکارافتاده ویا معمولاآنها در ابتداوانتها پراگرافها واقع‌میشود. درجائیکه‌کتاب یادداشت‌های‌حاشیه یاعنوانهای پراگراف یافهرست‌مفصل‌محتویات راچاپ‌کرده میتوانید ازکتاب‌سرسری و سطحی بگذرید وازین چیزهامفاد بزرگی برید.

٤-بعدازهرچندروزخودرا آزمایش کنید وبه بینید که‌چه پیشرفتی درسرعت خواندن خود کمائی کرده‌اید.

طریقی برای‌انجام دادن این امردر فصل آینده بیان گردیده است.

فصل هشتم

پیشرفت‌واصلاح‌تانرا درخواندن ثبت‌کنید.

کامیابی‌بهترین ثمراست‌وهیچ‌چیزی بمثل کامیابی‌بارنمی‌دهد. هروقت که درخواندن خود موجبات‌پیشرفت‌را دیده میتوانید شک نیست‌که جدوجهدزیادی

را برای مزید پیشرفت تحریک خواهد کرد. واین به بردن نمرات زیاد دربازی گلف میماند زیرا وقتیکه میدانید که چه پیشرفتی ازآن شماشده میرود درآنوقت این نه تنها ساعت تیری خوبی است بلکه یک محرك قوی نیز میباشد برای اینکه کارهارا بهتر انجام دهید . برطبق آن نکته اساسی این فصل اینست که : درتیز خواندن پلان واضحی جهت مشق روزانه ترتیب دهید و نیز روش واضحی را به بررسی و ملاحظه پیشرفت تان اختیار کنید .

اشارات ذیل بحیث تمثال پیشرفت کار کمك خواهد کرد .

۱ــ کم ازکم روزانه پانزده دقیقه رادرمشق تیز خواندن صرف کنید. اشارات فصل هفتم را تعقیب کنید این خواندن به دوصورت انجام یافته میتواند . یکی درموقع کار ابتدائی وظایف محوله مطالعوی تان (خواندن بار اول تمام کتاب) دیگر درخواندن مخصوص تمرینی کتب دیگر یامجلات وروزنامه ها اگرنیم ساعت یازیاده ترازان را هرروز بعوض پانزده دقیقه صرف کرده میتوانید ازین چه بهتر .مگر مشق منظم یومافیوما مهمترین کارهاست . یعنی همیشه باعزم راسخ باید درخواندن خود سرعت بعمل آوریم وبسرعت ممکنه تمام مواد موضوعرا شامل بسازیم ودرعین زمان مفکوره هارا اخذ کنیم .

۲ــ سه روزبه سه روزخود را امتحان کنید وبه بینید چه پیشرفتی ازان شما گردیده واین باید بصورت ذیل اجراء شود :

الف ــ برای آزمایش خود کدام کتاب که خیالی نبوده وبدرجه متوسط مشکل باشد انتخاب کنید که درحدود سطح کتاب درسی تان باشد . کتابی باشد که قبلا نخوانده اید .

ب ــ یکحصه را درچهارپنج صفحه درآغاز یک فصل ویا کدام حصه مهم یک فصل انتخاب کنید . موادی را که خواهید خواند باید امتحانی باشد . هربار که خود را امتحان میکنید باید یکحصه جدید کتاب انتخاب شود .

ج ــ ساعت جیبی ویادیواری باثانیه گرد دراختیار داشته باشید که درآن بی تکلیف نظر انداخته بتوانید .

د ــ وقتیکه آغاز به (تیز خواندن به فاصله کوتاه) میکنیدوقت را صحیح یاد داشت کرده وبعد شروع بخواندن کنید تمام چهار یاپنج صفحه را هر قدر تیزکه بتوانید بخوانید بدون آنکه کدام مفکوره اساسی را ازدست دهید وقتیکه بجای توقف میرسید (که قبلاباید آنرا نشانی کرده باشید) بساعت‌تان نظر افگنده ووقت اتمام را صحیح قید کاغذ کنید .

ه ــ تمام مفکوره های‌اساسی ومهم را ازمواد خواندن امتحانی تان دررشته تحریر بیاورید . درتعمیل آن هرقدروقت‌که بکارتان باشد بکار اندازید نکات دیگری‌که برایتان ضمناً پیدا میشود علاوه کرده بروید ولوبه ترتیبیکه درکتاب واقع نگردیده باشند .

۳ــ عمل امتحانی تانرا درسرعت خواندن وهم درکا ملافهمیدن نمره‌دهید وطرزعمل اینست.

الف ــ سرعت‌تان باید درکلمات ، فی دقیقه صورت گیرد . وبه شمردن این نمرات برای شمالازم است که‌تعداد کلمات‌واندازهء دقایق را که درخواندن تان‌صرف‌گردیده بدانید . اندازه دقایق مستقیما به‌ریکاردوقت‌تان‌داده شده‌است. (ثانیه ها بمقصد مقابله باید بــه اعشاری دقیقه تقلیل یابد) برای یافتن تعداد کلمات درموضوع خواندنی‌تان اول تعداد متوسط‌کلمات را دریک سطربوسیله شمرده کلمات درسه جای جداگانه پس ازهرده سطرتعیین نمائید . بعد تعداد تمام سطوررا برصفحه ای‌که خوانده شده بشمارید ، وتعداد متوسط‌کلمات را درفی‌سطربا تمام سطوریک صفحه ضرب‌کنید .

بالاخره برای‌تحصیل اندازه تیزخواندن تان تعداد مجموعی کلمات را بــه تعداددقایقی‌که‌صرف گردیده تقسیم کنید . اینجا یکمثال داده میشــود : یکحصه مواد خواندنی شش دقیقه وبیست ثانیه یعنی ۶/۳۳ دقیقه بــکارداشت موضوع

خواندنی یکصدوشصت سطر را بایک متوسط ۱۰/۳ کلمه فی سطر در بر گرفت درحالیکه یک مجموعه ۱٦٤۸ کلمه دارد . ازینجهت معیار خواندن دوصدوشصت کلمه فی دقیقه بود (۱٦٤۸ تقسیم ٦/۳۳) هربارکه خود را امتحان میکنید صورت حسابی باین ترتیب بدست میآید . افزایش درتعداد نمرات ازهفته بهفته پیشرفت تان را درآموختن زود خواندن نشان خواهد داد . خوبست صورت حساب را روی کاغذ گراف بکشید تایک تصویر دایمی پیشرفت و اصلاح تان باشد .

ب) نمره دیگری که درامتحان تان باید اخذ گردد پیمایش کامیابی تان دربدست آوردن مفکوره های اساسی یامفهوم مواد خوانده شده میباشد . قدم اول اینست که باید تمام مفکوره های جامع و عمده که عملا درصفحات خوانده شده لست گرفته شود. بعد دیده میتوانید که چیزیکه بخاطرتان آمده چه مقدارآنرادرراپور خودشامل ساخته اید .

برای اینکه تمام مفکوره هارا درلست بگیرید دوباره بآن صفحات مراجعه کنید وهرمفکوره عمده را یاد داشت کنید واینکارخواندن آهسته ودقیقی بکار دارد تمرین درانتخاب مفکوره های اساسی وقت خواندن دقیقانه بذات خود تربیه باارزش است برای اینکه لست خود تانرا امتحان کنید همیشه بایدبکوشید که یک یادوشخص دیگررا وادارکنید که موضوع را بخواند ومفکوره های اساسی را فهرست کند. معمولا تنها یک مفکوره اساسی دریک پراگراف میباشد ؛ بعضی اوقات چندین پراگراف بیک نکته صرف میشود . بندرت دریک صفحه بیش ازدویاسه مفکوره مهم خواهید یافت . بعد ازانکه این لست نکات را ساخته آزمایش کردید راپور مرقومه تانرا با آن مقایسه کنید .

درین لست تعداد مفکوره هائی را که بوضاحت درراپور اصلی تان جا داده اید بشمارید . مفکوره های راکه بصورت

مبهم با آن آشنا شده اید نشمارید . معیار نمرات فهمیدن خواندن تان بواسطه تقسیم کردن تعداد مفکوره های صحیح به تعداد مجموعه ممکنه در راپورتان طوریکه در لست کامل نشان داده شده بدست میآید. اینصورت حساب معیار نمرات فیصدی را میدهد و نیز نشان میدهد که چه مقدار مفکوره های عمده را در خواندن اول تان کامیابانه اخذ کرده اید. این معیار نمرات فهمیدن و درك کردن هفته بهفته بهمان طریق معیار نمرات سرعت خواندن تان باید مقایسه شود. چون باید تمرین دوام بدهید آنوقت اصلاح با ارزشی بدست تان خواهد آمد . درین آزمایش ها چیز مهمیکه باید برای آن جد وجهد نمائید افزودن سرعت خواندن تان و در عین حال اصلاح استعداد تان بفهمیدن آنچه خوانده اید میباشد باید هردو نمرات را مراقبت کنید تا به بینید چه اندازه نتیجه دوجانبه را که برای موثریت واقعی خواندن ضرور میباشد تکمیل کرده میروید. برعلاوه استعداد خواندن که بوسیله این نمرات پیمانه میشود مطالعه تانرا نیز در بعض اوقات از شما میخواهد که توجه خود را کاملا بفهمیدن جزئیات وظایف خواندنی تان مبذول دارید . ودرخواندن بار دوم بطور دقیق وظیفه تان بیشتر حفظ کردن نامها ، اعداد ، یا اصطلاحات تخنیکی میباشد یا فهمیدن و بخاطر آوردن حقایق مخصوصی که یک عقیده را تقویه و تاکید و یارد میکند . این طرز عمل خواندن کمتر از نوعی که در بالا بیان شده تمرین نمیخواهد، از آزمایشهای خواندن برای پیمانه کردن پیشرفت و اکمال تان درینگونه تملک جزئیات که مطابق بطرز آزمایش ادراك تان باشد کار گرفته میتوانید . فرق تنها درینجا اینست که علاوه بر مفکوره های بزرگ میکوشید تمام جزئیات خصوصی را نیز بخاطر بیاورید ومیخواهید از وظیفه تان بیاموزید بعد این را با یک لست صحیح کامل نکات مفصل که مستقیما از کتاب گرفته شده مقایسه خواهید کرد .

فـارغ

بهار و شگوفه

بهارآمد وسرزد شاخسا ر شگوفـه
نمو د گل بگلستانز هر کنـار شگوفه
دمی بطرف چمن بگذرای بهارکه دارد
براه مقدم ناز تو انتظا ر شگوفـه
اگر بباغ ترا بلبـل ستمـزده بیند
کند فدا ی گل رویتو هزار شگوفه
اگر بزیر د رخت شگو فه ئی بنشینـی
نسیم برگل رویت کند نثـا ر شگوفه
ندیده بود رخت راو داشت لاف و نزاکت
چو دید رویتوگردید شرمسار شگوفه
توا ی بها رلطافت اگـر بباغ بیـائی
نظربرویتو کی دارد اعتبا ر شگوفه
چرانشسته ئی فارغ چنین فسرده بکنجی
بیا که میدهدت مژدهء بها ر شگوفه

ADAB

DIRECTOR: OBAIDULLAH SHAYWAYANA

ADDRESS:

FACULTY OF LETTERS

SHARI–NAW

KABUL

AFGHANISTAN.

د ملي دفاع د وزارت مطبعه